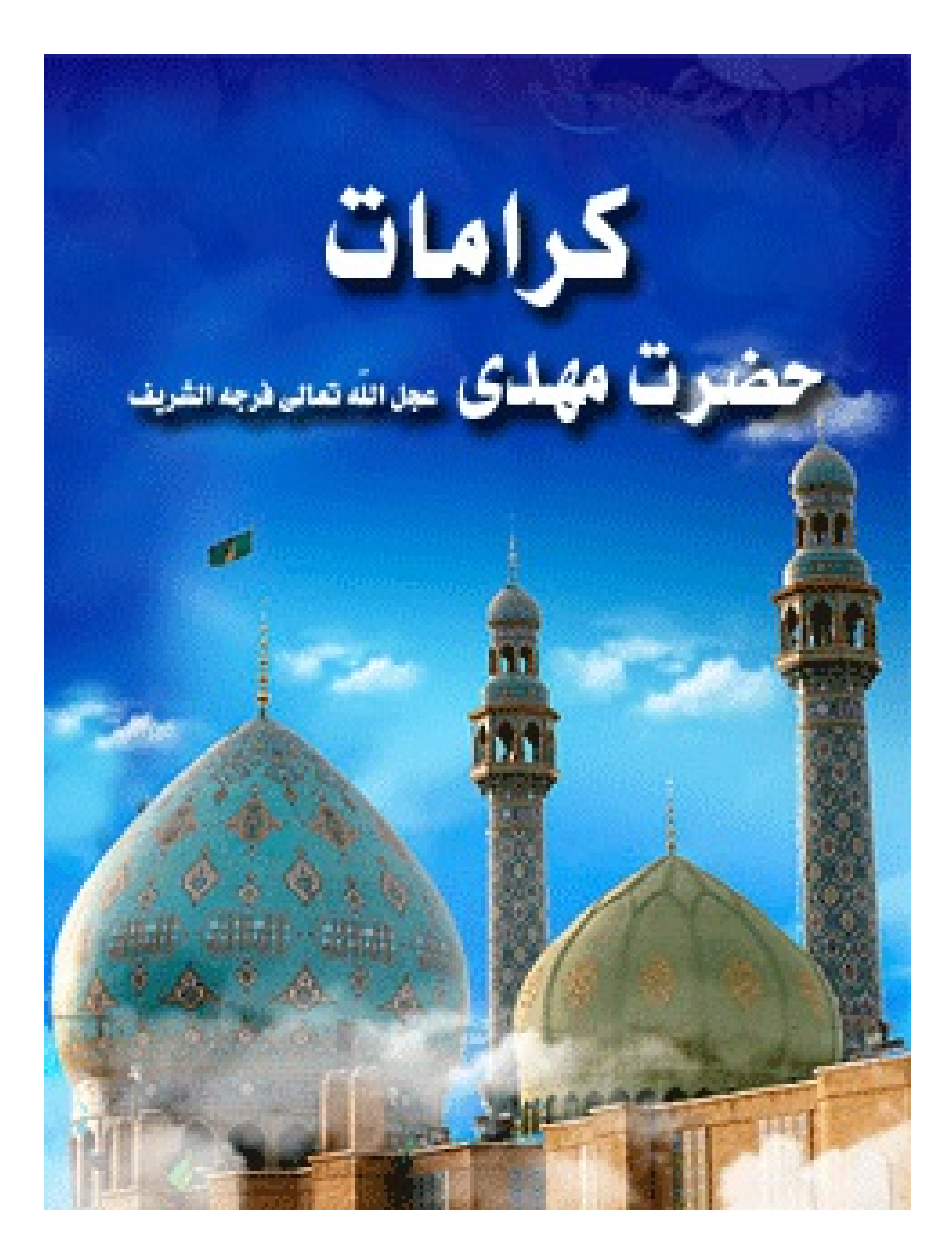

کرامات
حضرت مهدی
عجل الله تعالی فرجه الشریف


بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

نویسنده:

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

مشخصات کتاب

عنوان: کرامات حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف و فرازهایی از توقیعات مقدس بقیه الله الاعظم ..

مولف واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران مشخصات نشر : قم مسجد جمکران قم ۱۳۷۴

مشخصات ظاهری : ۸۳ ص

شابک : ۱۷۰۰ریال؛ ۱۷۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۲۵۰۰ ریال (چاپ ششم)؛ ۳۰۰۰ ریال (چاپ هشتم)؛ ۳۰۰۰ ریال چاپ نهم ۹۶۴-۶۷۰۵-۱۵-۴؛ ۱۰۰۰۰ ریال چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۱۵-۹:

یادداشت : چاپ قبلی نصایح مسجد جمکران قم، ۱۳۷۴

یادداشت : چاپ سوم ۱۳۷۵

یادداشت : چاپ ششم تابستان ۱۳۷۹

یادداشت : چاپ هشتم ۱۳۸۲

یادداشت : چاپ نهم: ۱۳۸۴

یادداشت : چاپ یازدهم: زمستان ۱۳۸۷

یادداشت : عنوان روی جلد: کرامات المهدی بضمیمه توقیعات حضرت ولی عصر (عج

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان روی جلد : کرامات المهدی بضمیمه توقیعات حضرت ولی عصر (عج

موضوع : (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. معجزات

موضوع : (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. توقیعات

موضوع : مسجد جمکران (قم)

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) واحد تحقیقات و امور فرهنگی

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۱/۳۵/ک ۴ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۴۱۴۳

ص:۱

اشاره



مقدمه

دیدار امام زمان(علیه السلام) پیش از آن که به عاملی، زمانی یا مکانی بستگی داشته باشد، به عوامل روحی و معنوی وابسته است. باید حجاب از چهره جان و دیده دل برداشته شود، تا قابلیّت دیدار حاصل آید. آنکس که دل به مهر جمال دل آرایش باخته، و هوای وصال او را در جان می پرورد بیش از هر چیز باید به ترک گناه بیندیشد، و به انجام واجبات و مستحبّات اهتمام ورزد. چون خود آن حضرت فرمودند: «فَما يَحْبِسُنا عَنْهُمْ إلّا ما يَتَّصِلُ بِنا مِمّا نُكرِهُهُ وَلانُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ». اگر نامه های عمل شیعیان که هر هفته به ساحت مقدّس عرضه می شود، سنگین از بار گناهانی نبود که ناخوشایند آن بزرگوار، و خلاف توقّع و انتظار ایشان از یاوران شان است، این دوری و جدایی به درازا نمی کشید.

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟

گفتا تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است

با نگاهی گذرا به شرح حال کسانی که در طی دوران غیبت کبرای مولا امام زمان(علیه السلام)، سعادت شرفیابی به حضور مقدّسش را داشته، یا از کرامات و معجزات و عنایات خاصّه آن حضرت بهره مند گشته اند، می توان دریافت که بیشترین و مهمترین عامل در حصول این توفیق الهی برای آنان، همان توجه قلبی و مواظبت های عملی و رعات تقوی و استمرار بر گونه ای خاص، از عبادت خداوند و اطاعت اولیائش بوده است. با این همه نقش زمان هایی خاص، چون شب های جمعه، نیمه شعبان، نیمه رجب، و مکان هایی خاص، چون مکه مکرمه، مسجد سهله و مسجد جمکران، برای حصول دیدار قائم آل محمد(علیه السلام) و بهره مندی از عنایات و الطاف آن حضرت، نباید نادیده گرفته شود.

به یقین، شیفتگانی که در راه محبت مولای خویش، دست از هوای نفس شسته، و جان خویش را از کژی ها پیراسته، و دل را به معنویت ها آراسته اند، و یا حداقل به حالت اضطرار رسیده اند، اگر از برکات زمانی مناسب چون شب جمعه، و مکانی مناسب چون مسجد جمکران، بهره گیرند، آسان تر به وصال می رسند. و بی پرده تر از فیوضات آن امام رحمت تأثیر می پذیرند.

وقتی بناست مسجد جمکران، خانه حجه بن الحسن(علیه السلام) و مهمانخانه او باشد، طبیعی است که شرافت حضور آن حضرت را بیش تر دریابد. و بدیهی است که زائر این مسجد، خصوصاً آن گاه که با معرفت و حضور قلب و با شوق دیدار و توسّل خالصانه آمده باشد، سعادت بهرهوری از عنایات خاصّه آن حضرت را بیش تر داشته باشد.

این تاریخ مسجد جمکران است - مسجد مخصوص امام زمان(علیه السلام)که هزار و اندی سال پیش، به دستور حضرتش ساخته شد - آکنده از هزاران خاطره شیرین، از معجزات و کرامت ها و الطاف خاصّه آن بزرگوار رئوف، نسبت به شیعیانی که از دور و نزدیک، با کوله باری از امید برای شفا طلبیدن یا حاجت خواستن یا رخصت دیدار یافتن، به آستان مقدسش، مشرّف می شده اند.

آنچه پیش رو دارید تنها نمونه ای از این هزاران خاطره است، هزاران خاطره ای که اکثر آنها چه بسا در هیچ دفتری ثبت نشده، و بر هیچ زبانی تکرار نشده باشد. با این همه همین چند نمونه کوتاه - برگزیده شده از دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران - از آن رو که نشانه ای از استمرار این عنایت ها در گذشته و حال و آینده، به شمار می رود، مایه امیدواری بسیار است برای آنها که به جستجوی نشانی و به طلب عنایتی، روی به این مسجد می آورند.

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران

نیمه شعبان ۱۴۲۱

شفای پسر بچه فلج

یکی از اعضای هیئت امنای مسجد مقدّس جمکران، که بیش از بیست سال است که توفیق خدمت به این مسجد را دارد، چنین نقل می کند:

«دقیقاً خاطرم نیست که سال ۵۱ بود یا ۵۲. شب جمعه ای بود و من طبق معمول به مسجد مشرف شده بودم. جلوی ایوان مسجد قدیمی، کنار مرحوم حاج ابوالقاسم - کارمند مسجد که داخل دکه مخصوص جمع آوری هدایا بود - نشسته بودم. نماز مغرب و عشا تمام شده بود و جمعیت کم و بیش مشرف می شدند. ناگهان خانمی جلو آمد در حالی که دست دختر ۱۲ ساله اش را گرفته بود و پسر بچه ۹ ساله ای را هم در بغل داشت. نگاهی کردم و گفتم: بفرمایید! امری داشتید؟

زن سلام کرد و بدون هیچ مقدمه ای گفت: من نذر کرده ام که اگر امام زمان(علیه السلام) امشب بچه ام را شفا دهد، پنج هزار تومان بدهم. حالا اول می خواهم هزار تومان بدهم.

پرسیدم: آمدی که امتحان کنی؟

گفت: پس چه کنم؟

ص:۹

بلافاصله گفتم: نقدی معامله کن؛ با قاطعیت بگو این پنج هزار تومان را می دهم و شفای بچه ام را می خواهم!

کمی فکر کرد و گفت: خیلی خب، قبوله. و بعد پنج هزار تومان را داد؛ قبض را گرفت و رفت.

آخر شب بود و من قضیه را به کلّی فراموش کرده بودم. خانمی را دیدم که دست پسر بچه و دخترش را گرفته بود و به طرف دکه می آمد. به نظرم رسید که قبلا دختر بچه را دیده ام، ولی چیزی یادم نیامد. زن شروع به دعا کردن نمود و تکرار می کرد و می گفت: حاج آقا! خدا به شما طول عمر بدهد! خدا ان شاءاللّه به شما توفیق بدهد!

پرسیدم: چی شده خانم؟

گفت: این بچه همان بچه ای است که وقتی اول شب خدمتتان آمدم بغلم بود. و بعد پاهای کودک را نشان داد. کاملا خوب شده بود و آثاری از ضعف یا فلج در پسرک نبود.

زن سفارش کرد که شما را به خدا کسی نفهمد. گفتم: خانم! این اتفاقات برای ما غیر منتظره نیست. تقریباً همیشه از این جور معجزه ها را می بینیم.

گفت: هفته دیگر ان شاءاللّه با پدرش می آییم و گوسفندی هم می آوریم. هفته بعد که آمدند، گوسفندی را ذبح کردند و خیلی اظهار تشکر نمودند. بچه را که دیدم، او را بغل کردم و بوسیدم.

ص:۱۰

شفای سرطانی

پیر مرد می گوید:

«بیماری من از یک سرماخوردگی ساده شروع شد؛ کمتر از ۲۵ روز به قدری حالم بد شد که در بیمارستان شهید مصطفی خمینی بستری شدم. نمی توانستم غذا بخورم و پزشکان مرا به وسیله سِرم و دارو زنده نگه داشته بودند.

روزی یکی از فامیل ها به عیادتم آمد. او وقتی رفت، دیدم که سیدی بزرگوار وارد اتاق ما شد. اتاق سه تخته بود. آقا روبروی تخت من ایستاد و فرمود: چرا خوابیده اید؟

گفتم: بیمار هستم. قبلا مریض نبوده ام. چند روزی است که این طور شده ام. آقا فرمود: فردا بیا جمکران!

صبح، وقتی دکتر برای معاینه آمد، گفتم: نمی خواهم معاینه ام کنید! گفت: مسئولیت دارد. گفتم: خودم به عهده می گیرم. اگر بمیرم، خودم مسئول خواهم بود، ولی من خوب شده ام. امام زمان(علیه السلام) مرا شفا داد. دکتر خندید و به شوخی گفت: امام زمان که در چاه است.

پرستار خواست سِرم مرا وصل کند که نگذاشتم. وقتی خانواده ام به دیدنم آمدند، گفتم: مرا حمام ببرید تا آماده رفتن به مسجد جمکران شوم!

قربانی ای تهیه کردم و به مسجد مشرف شدم. در بین راه مرتب توی سَرم می زدم و آقا امام زمان(علیه السلام) را صدا می کردم و از عنایت آن حضرت سپاسگزاری می نمودم.

با این که مدتی بود که گویی یک تکه سنگ در شکم داشتم و میل به غذا نداشتم، امّا اشتهایم خوب شده و انگار سنگ از بین رفته بود. البته هنوز کمی در غذا خوردن مشکل دارم که امیدوارم امام زمان(علیه السلام)شفایم دهد».

ص:۱۲

شفای مفلوج و سفارش به دعای فرج

یکی از خدمه جمکران می گوید:

«یک روز قبل از عاشورای حسینی در مسجد جمکران مشغول قدم زدن بودم. مسجد بسیار خلوت بود. ناگهان متوجه مردی شدم که بسیار هیجان زده بود و به هر یک از خدّام که می رسید، آنها را بغل می کرد و می بوسید. جلو رفتم تا جریان را جویا شوم، امّا همین که به او رسیدم مرا نیز در آغوش کشید؛ می بوسید و اشک می ریخت. وقتی جریان را از او پرسیدم، گفت: چند وقت قبل با اتومبیل تصادف کردم و فلج شدم. پاهایم از کار افتاد. هر شب به خدا و ائمه معصومین(علیهم السلام) متوسل می شدم. امروز، همراه خانواده ام به مسجد آمدم. از ظهر به بعد حال خوشی داشتم؛ به آقا امام زمان(علیه السلام) متوسل بودم و از ایشان تقاضای شفا می کردم. نیم ساعت پیش، ناگهان متوجه شدم که مسجد، نوری عجیب و بوی خوشی دارد. به اطراف نگاه کردم و دیدم که مولاـ امیرالمؤمنین، امام حسین، قمر بنی هاشم و امام زمان(علیهم السلام) در مسجد حضور دارند. با دیدن آنها دست و پای خود را گم کردم. و نمی دانستم چه کنم که امام زمان(علیه السلام) به من نگاه کرد

و همان لحظه لطف ایشان شامل حالم شـد و به من فرمود: شـما خوب شدیـد! بروید و به دیگران بگویید که برای فرج من دعا کننـد که ظهور ان شـاءاللّه نزدیـک است. بعـد ادامه داد: امشب عزاداری خوب و مفصـلی در این جـا برقرار می شود که ما هم حضور داریم».

] خادم می گوید: «مردِ شـفا گرفته یک انگشتری طلا به دفتر داد و با خوشـحالی رفت. مسـجد خلوت بود. آخر شب، هیأتی از تبریز به جمکران آمد و به عزاداری و نوحه خوانی پرداختند. مجلس بسیار با حال و سوزناک بود. من همان لحظه به یاد حرف آن مرد افتادم».

ص:۱۴

شفای مسموم در حال مرگ

جوان می گوید:

«به دلیـل مسـمومیّت، چنـد روزی در بیمارسـتان نمازی شـیراز بی هوش بودم. پزشـکان از مـداوای من قطع امیـد کرده بودنـد. برادرم که در آن لحظـات کنـار تخت من بود، می گفت: دیـدم که خـط صافی روی صـفحه ای که نوار قلب را نشان می داد، ظاهر شد.

او گریه می کنـد و خود را روی من می انـدازد. دکترها او را از اتاق بیرون می برند و دسـتگاه ها را از بدن من جمع می کنند. آنهـا می خواسـتند جنـازه ام را تحویـل دهنـد که ناگهان آثار حیات در من ظاهر می شود: قلبم شـروع به کار می کنـد و فشار خـون از ۳ بـه ۱۰ می رسـد. پزشـکان سـریعاً مرا برای دیالیز و تصـفیه خون به بیمارسـتان سـعدی و صـحرایی می برنـد. عقیـده پزشکان بر این بود که اگر دیالیز هم می شدم، باز هم معلوم نبود که زنده بمانم، اما من زنده شدم.

عمه ام که زن مـؤمن و بـا تقـوایی است و همیشه ائمه معصومین(علیهم السـلام)را در خواب می بینـد و ۷۹ سـال هم سن دارد، موقعی که حال من خیلی بد

بود و خبر مردن مرا برایش برده بودند، همان شب در خواب امام زمان(علیه السلام)را می بیند که حضرت فرموده بودند: نترسید و ناراحت نباشید که ما شفای جوان شما را از خدا خواسته ایم. خدا جوان شما را شفا خواهد داد.

عمه ام از خواب بیدار می شود و بوی عطر آقا را استشمام می کند و به افراد فامیل خبر شفای مرا می دهد. ابتدا همه او را مسخره می کنند، ولی بالاخره معجزه به وقوع می پیوندد. من نیز بعد از این معجزه برای قدردانی به مسجد جمکران مشرف شدم».

دعا برای فرزنددار شدن

دعا برای فرزنددار شدن

مرد می گوید:

«شانزده سال بود که ازدواج کرده بودم، ولی صاحب فرزند نمی شدم. مراجعه به دکترهای متخصص و مصرف داروهای متنوع، نتیجه ای نداد. پزشکان بر این عقیده بودند که من و همسرم سالم هستیم، اما علت بچه دار نشدن ما را تشخیص نمی دادند.

خلاصه، از همه جا ناامید شده و زندگی ما در سرازیری سقوط بود. روزی یکی از دوستان به من گفت: کمتر به دکتر مراجعه کن! برو خدمت آقا امام زمان(علیه السلام) و از حضرت خواسته ات را طلب کن!

دل شکسته و امیدوار به مسجد جمکران مشرف شدم و بعد از خواندن نماز، متوسّل شدم. چند روزی نگذشت که حضرت واسطه فیض شده و خداوند هم یک فرزند پسر به من عنایت نمود که الحمدلله سالم است و حالش هم خوب است».

ص:۱۷

شفای مجروح و معلول مغزی

پدرِ کودک ۵ ساله می گوید:

«در اثر تصادف با اتومبیل، پسرم از دست، پا و جمجمه مجروح شد. سه سال در بیمارستان فیروزگر و بیمارستان حضرت فاطمه(علیها السلام) در تهران تحت درمان بود. بعد از بهبودی سر پسرم، پزشکان نظر دادند که او ۶۰٪ نقص عضو دارد؛ ۳۰٪ مقاومت جمجمه در برابر عفونت و ضربات عفونی احتمالی ایجاد شده از دست رفته است، ۱۰٪ هم در راه رفتن مشکل خواهد داشت و ۲۰٪ قوای عقلی او از بین رفته است که در این موارد از دست هیچ کس کاری ساخته نیست و شما هم به دکترها مراجعه نکنید. چون سودی ندارد.

من به خدا و ائمه اطهار(علیهم السلام) متوسل شدم. در ایامی که فرزندم سالم بود، هر شب چهارشنبه و جمعه با هم به زیارت می آمدیم. او را شب پنج شنبه که خلوت بود به مسجد جمکران آوردم تا شاید لطف خدا و آقا امام زمان(علیه السلام) شامل حال ما شود. من و پسرم به مسجد، کنار منبر رفتیم و من مشغول نماز خواندن شدم. ساعت ۱۰ شب یک نفر که گویی از

شهرستان آمده بود، غذا آورد و رفت. عده ای ساعت ۴۰/۱۰ دقیقه به مسجد مشرف شدند و بالای سر پسرم دعا خواندند. تقریباً بعد از پانزده دقیقه که گذشت، دیدم که پسرم مهدی از جا پرید و خود را در بغل من انداخت و گفت: بابا من خوب شدم».

ص:۱۹

شفای مجروح و معلول جنگی

جوان می گوید:

«۸ سال پیش در جبهه حاج عمران در حمله هوایی عراق مجروح شدم. تقریباً از تمام بدن فلج شده بودم و توانایی حرکت نداشتم. شبی مادرم به منزل ما آمد و زخم زبانی به من زد که دلم را شکست و متوسل به آقا امام زمان(علیه السلام) شدم و گفتم: ای امام زمان! یا مرگ مرا برسان و یا شفایم را از خدا بخواه!

آن شب در خواب، امام زمان(علیه السلام) را دیدم که فرمود: من مسجدی به دست خود بنا کرده ام. بیا آن جا متوسل شو!» و در همان حال مسجد جمکران مورد نظرم بود.

صبح که از خواب برخاستم، نظرم عوض شد و با خود گفتم که سال آینده به مسجد جمکران می روم. سپس به عیادت بیماری در بیمارستان رفتم. شب، ساعت ۱۲ که به منزل برگشتم، دیدم که منزل و کلیه اثاثیه ام در آتش سوخته است. بسیار ناراحت شدم. صبح از یکی از دوستان مبلغی قرض گرفتم و همان روز حرکت کردم و به مسجد جمکران آمدم. مدت

۳۹ روز در مسجد جمکران ماندم و به آقا خدمت می کردم تا این که شب چهلم که شب چهارشنبه و مصادف با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود، فرا رسید. خیلی خسته بودم و خواب مرا احاطه کرده بود. داخل یکی از کفشداری ها رفته و خوابیدم. در خواب دیدم که حدود ساعت یک نیمه شب است و من در حیاط مسجد مشغول جمع کردن آشغال و زباله ها هستم که آقایی جلو آمد و فرمود: آقا سید! داری نظافت می کنی؟ بیا برویم داخل مسجد کمی حرف بزنیم!

قبول کردم و با او داخل مسجد شدیم. دیدم که چهار نفر دیگر هم آن جا هستند. نزدیک آنها نشستم. آقا فرمودند: آقا سید! مثل این که کسالتی داری؟

گفتم: بله آقا. در جبهه مجروح شدم.

آقا با دست مبارک خود بر سر من کشید و فرمود: ان شاءاللّه خوب می شوی. و بعد دستی به کمر و پایم کشید که در عالم خواب، بسیار راحت شدم. یکی از آن چهار نفر هم حضرت علی(علیه السلام) بود با فرق خونین و دیگری حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) بود، حضرت زهرا(علیها السلام) هم با پهلوی شکسته نفر سوم بود. و نفر چهارم حضرت معصومه(علیها السلام) بود که داشت گریه می کرد.

پرسیدم: چرا حضرت معصومه(علیها السلام) گریه می کند؟

امام زمان(علیه السلام) فرمود: او شکایت دارد که به حرم ایشان بی احترام می کنند.

امام یک دانه خرما و قدری آب به من داد و فرمود: بخور که فردا می خواهی روزه بگیری.

وقتی از خواب بیدار شدم دیگر از ترکش ها خبری نبود و حالم خیلی خوب شده بود و راحت شده بودم».

زنده شدن دختر سه ساله

اهل عربستان سعودی است و به مسجد جمکران آمده است. می گوید:

«ما سنّی بودیم. اهل تسنن اسم حضرت فاطمه و زینب(علیهما السلام) را برای بچه ها خوب نمی دانند و عقیده دارند که هر بچه ای به این نام باشد به زودی می میرد، امّا من همسری داشتم که فاطمه نام داشت و در اولین زایمان هم دختری به دنیا آورد. خانواده من اسم «حفصه» را برای او انتخاب کردند، ولی من زیر بار نرفتم و اسم فرزندم را هم فاطمه گذاشتم. بعد از سه سال فاطمه مریض شد. دخترم را خدمت قبر رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)بردم و از ایشان شفا خواستم که الحمدللّه شفا دادند. بعد از برگشتن از نزد قبر حضرت رسول، دخترم خوابید. خوابش طولانی شد. هر چه صدایش کردیم، بیدار نشد. او را پیش دکتر بردیم که گفت: بچه مرده است. وقتی به دکتر دیگری مراجعه کردیم، او هم همان جمله را گفت.

دخترم را به غسالخانه بردیم. بعد از چند دقیقه دیدم که او حرکت کرد و از من آب خواست. برایش آب آوردم. وقتی او را بغل کردم، گفت:

بابا! توی خواب دیدم که مردی پیش من ایستاده و دو رکعت نماز خواند. بعد از نماز دست مبارک خود را بر سر من کشید و گفت: بلند شو، شما زنده می مانید و فعلا نمی میرید! و گفت که به بابایت بگو تا شیعه شوید.

آری! این مسئله باعث شیعه شدن من شده است. حالا، برای تشکر و قدردانی از آقا امام زمان(علیه السلام) عازم ایران شدم و به مسجد جمکران آمدم».

ص:۲۳

شفای سرطان

مادر می گوید:

«مدتی پیش غده سرطانی در زیر شکم پسرم، سعید که در مکانیکی کار می کرد، به وجود آمد. بعد از مراجعه به کمیته امداد امام و معرفی به پزشکان تهران با پیشنهاد دکتر، غدّه را برداشتند و شیمی درمانی کردند، اما بعد از عمل، نتیجه ای عاید نشد و پسرم همیشه در ناراحتی و عذاب بود. شبی در منزل خود که در بلوچستان است به آقا امام زمان(علیه السلام) متوسل شدم و شفای پسرم را از آقا خواستم. در همین حال دیدم که آقایی با عمّامه و ریش سفیدی که نور از صورت آن بزرگوار آشکار بود وارد منزل ما شد و آب خواست. وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند. سپس دست بر زمین گذاشت و دو دانه ریگ برداشت و آنها را قدری مالش داد که به صورت دو عدد جواهر و دُرّ درآمد. بعد نگاهی به سعید کرد و فرمود: ان شاءاللّه سعید خوب می شود.

او عصایی در دست داشت که از نور بود. خواستیم به عنوان تشکر پولی به ایشان بدهیم که قبول نکرد و بلافاصله تشریف برد و اثری از

ایشان ندیدم.

سعید را برداشتیم و به مسجد جمکران آوردیم. در شب چهارشنبه، ساعت ۵/۲ شب که مشغول نماز، دعا و توسل به آقا امام زمان(علیه السلام)بودیم، ناگهان سعید متوجه شد که نوری به طرف او می آید. ابتدا وحشت کرد، ولی بعد کم کم ترس او برطرف شد پس از لحظه ای آن نور او را احاطه کرد در همین هنگام سلامتی خود را در به دست آورد و حالا اثری از غدّه و جای بخیه در بدن او وجود ندارد».

ص:۲۵

شفای ضایعه نخاع کمر

یکی از برادران روستای جمکران می گوید:

«سال ها پیش که به مسجد جمکران مشرف می شدم از حاجی خلیل قهوه چی که در آن زمان خادم مسجد جمکران بود، شنیده بودم که فردی به نام حسین آقا، مهندس برنامه و بودجه با هدایت آقای حاج خلج قزوینی به مسجد جمکران مشرّف شده و شفا گرفته است. سال ها منتظر فرصت بودم که از نزدیک حاج خلج قزوینی را ببینم و جریان شفای آن مهندس که ضایعه نخاع کمر داشت و شفا گرفته بود را بپرسم تا این که به عنوان معلم به قریه جمکران آمدم و ظهرها برای خواندن نماز به مسجد می رفتم. یکی از روزها شنیدم که حاج خلج به مسجد تشریف آورده است. خدمت رسیدم و از ایشان خواستم که جریان را تعریف کند که گفت: روزی جلو قهوه خانه حاجی خلیل در روستای جمکران نشسته بودم. قبلا شنیده بودم که شخصی به نام حسین آقا از قسمت نخاع دچار ضایعه شده و برای معالجه حتی به خارج هم رفته بود، ولی همه او را جواب کرده بودند. آن روز او را دیدم و از او خواستم که چند روزی با هم

ص:۲۶

باشیم و به مسجد جمکران مشرف شویم، امّا حسین آقا گفت: فایده ای ندارد. من به بهترین دکترها مراجعه کرده و جواب نشنیده ام.

من اصرار زیادی کردم. او پذیرفت. مدّت چهل روز با هم بودیم و به مسجد جمکران مشرف می شدیم. روز چهلم به حسین آقا گفتم: مواظب باش که امروز، روز چهلم است. با هم به صحرا رفتیم. مدتی قدم زدیم و دوباره به مسجد برگشتیم. وارد مسجد که شدیم به حسین آقا گفتم: خسته ام می روم اطاق بغل مسجد تا کمی بخوابم.

حسین آقا گفت: من هم می روم نماز بخوانم.

مدتی در اتاق خوابیدم. ناگهان سر و صدای زیادی در مسجد پیچید و من از خواب بیدار شدم. بیرون آمدم و دیدم حسین آقا که قبلا کمرش ناراحت بود، سنگ بزرگی از لب چاه برداشت و پرتاب کرد و هیچ دردی در کمر احساس نکرد. به او گفتم: چه شده؟

گفت: در مسجد نماز امام زمان(علیه السلام) را می خواندم. وقتی نمازم تمام شد، نشستم و آقا سیدی را پهلوی خود احساس کردم. ایشان دست خود را به پشت من کشید و فرمود: دردی در پشت تو نیست. و بعد فرمود: وقتی نماز امام زمان(علیه السلام) را خواندی، صلوات هم فرستادی؟

گفتم: خیر.

فرمود: بفرست.

من پیشانی به مهر گذاشتم و صلوات می فرستادم. ناگهان به فکرم رسید که او مرا از کجا می شناخت و ناراحتیم را از کجا می دانست. سرم را از مهر برداشتم، امّا کسی را ندیدم و احساس کردم که هیچ ناراحتی ندارم».

ص:۲۷

شفای بیماری کلیه

مادری همراه فرزندش به واحد فرهنگی مسجد جمکران مراجعه نمود و اظهار داشت:

«فرزندم مدت های زیادی ناراحتی کلیه داشت. وقتی او را به دکتر نشان دادیم، گفت که کلیه فرزندم به طور مادرزادی کار نمی کند و عفونی شده است. او را سونوگرافی کردند و گفتند که کلیه باید از بدن جدا شود. عکس رنگی گرفتیم. در بیمارستان لبافی نژاد کمیسیون پزشکی تشکیل شد و همه نظر دادند که باید عمل شود.

ماه رمضان بود. شبی در خواب دیدم که قرار است فرزند مریضم را به اتاق عمل ببرند. من به آقای دکتر می گفتم که آقای دکتر! بچه من خوب می شود؟ دکتر در پاسخ گفت: خانم! همه چیز دست آقا امام زمان(علیه السلام)است.

وقتی دوباره به دکتر مراجعه کردم، قرار شد که یکبار دیگر سونوگرافی بگیرند. آزمایشات لازم انجام شد و تصمیم گرفتند تا بچه را به اتاق عمل ببرند. همان روز مطلع شدم که هیأتی از نازی آباد تهران به مسجد

جمکران می آید. گفتم: بگذارید قبل از سونوگرافی و آزمایش، بر اساس خوابی که دیده ام او را به مسجد جمکران ببرم.

همراه با هیأت به مسجد جمکران آمدم و فردا صبح مستقیماً به مرکز سونوگرافی رفتم. به آقا امام زمان(علیه السلام) عرض کردم که من از مسجد جمکران می آیم، مرا ناامید نکنید!

وقتی سونوگرافی انجام شد، گفتند: این بچه هیچ ناراحتی ندارد. وقتی به دکتر مراجعه کردم، عکس های رنگی و سونوگرافی های قبل را با سونوگرافی جدید مقایسه کرد و گفت: دیگر هیچ عیب و ناراحتی در کلیه بچه وجود ندارد. بچه از دعای امام زمان(علیه السلام) شفا گرفته است».

ص:۲۹

شفای ناراحتی اعصاب و روان

برادری دانشجو می گوید:

«حدود سه سال بود که سردرد عجیبی داشتم. ابتدا درد از ناحیه گیجگاه شروع شده و سپس تمام سر، پیشانی، چشم ها و حتی دلم را فرا می گرفت. شب و روز آسایش نداشتم. مدتی بعد از شروع سردردها حالت شوک به من دست می داد. حافظه ام را از دست داده بودم. خوابم خیلی کم شده و از همه چیز وحشت داشتم. در رشت به دکتر مراجعه کردم که تشخیص دادند روانی شده ام و جواب رد به من دادند. چون دانشجو بودم، سه ترم مرخصی گرفتم و در این سه سال ۷ مرتبه به قصد زیارت امام رضا(علیه السلام) به مشهد شرفیاب شدم تا این که روزی با مطالعه برخی کتب با مسجد جمکران آشنا شدم. یکی از دوستانم نیز در این باره با من صحبت هایی داشت. تصمیم گرفتم به مسجد جمکران بیایم. در قم ابتدا به زیارت حضرت معصومه(علیها السلام) رفتم و بعد به مسجد آمدم. پس از توسل به رشت برگشتم و حس کردم که حالم کمی طبیعی شده است. بعد از دو – سه هفته مجدداً به مسجد جمکران آمدم و مشغول دعا و نماز شدم

و قدری خوابیدم. ساعت ۱۲ شب بیدار شدم و بعد از تجدید وضو داخل مسجد رفتم و بین خواب و بیداری، سید بلند قدی را دیدم که چند نفر با او همراه بودند و عزاداری می کردند و درباره حضرت مهدی شعر می خواندند. موقعی که سید به من رسید، سلام کردم. سید نگاهی به من کرد و سرش را تکان داد و من بعد از مدتی از خواب بیدار شدم. الان به حمدللّه تمامی آن حالات از بین رفته و فقط کمی درد خفیف در گیجگاه من باقی مانده است».

ص:۳۱

شفای لال

یکی از خدام حضرت رضا(علیه السلام) می گوید:

«برای کشیدن دندان، پیش دکتر رفتم. دکتر گفت: غده ای کنار زبان شما است که باید عمل شود. من موافقت کردم، امّا پس از عمل، لال شدم و قادر به حرف زدن نبودم. همه چیز را روی کاغذ می نوشتم و با دیگران به این وسیله ارتباط برقرار می کردم. هر چه به دکتر مراجعه کردم، فایده ای نبخشید. دکترها گفتند: رگ گویایی شما صدمه دیده است.

ناراحتی و بیماری به من فشار آورد. برای معالجه به تهران رفتم. روزی در تهران به حضور آقای علوی رسیدم که فرمود: راهنمایی من به تو این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران بروید. چون اگر شفایی باشد در آن جا است.

تصمیم جدی گرفتم. هر هفته از مشهد بلیط هواپیما تهیه می کردم و شبهای سه شنبه به تهران می رفتم و شب چهارشنبه به مسجد جمکران مشرّف می شدم. در هفته سی و هشتم، بعد از خواندن نماز سر بر مهر گذاشتم و صلوات می فرستادم. ناگهان حالتی به من دست داد که دیدم

همه جا روشن و نورانی شد و آقایی وارد شد که عده زیادی دنبال ایشان بودند و می گفتند که این آقا، حضرت حجه بن الحسن(علیه السلام) است. من ناراحت در گوشه ای ایستاده و با خود می اندیشیدم که نمی توانم به آقا سلام کند. آقا نزدیک من آمد و فرمود: سلام کن!

به زبانم اشاره کردم که لال هستم، وگرنه بی ادب نیستم که سلام نکنم. حضرت، بار دوم فرمود: سلام کن!

بلافاصله زبانم باز شد و سلام کردم. در این هنگام پرده ها کنار رفت و خود را در حال سجده و در حال صلوات فرستادن دیدم. این جریان را افرادی که قبلا سلامتی مرا دیده و بعد لال شدن مرا نیز مشاهده کرده بودند و حالا نیز سلامتی مرا می بینند، نزد حضرت آیه اللّه العظمی گلپایگانی(رحمه الله)شهادت داده اند».

شفای پسر بچه مبتلا به بیماری قلبی

پسر بچه ای به نام «ع - ز» می گوید:

«من ناراحتی قلبی مادرزادی داشتم و بستگان من برای مداوا در تهران به پزشکان زیادی از جمله دکتر طباطبائی مراجعه کرده بودند؛ ایشان اظهار کرده بود: قلب او باید عمل شود و تا به سن ۶ سالگی نرسد نمی توانیم او را عمل کنیم. در صورت عمل شدن هم تنها ۵۰٪ احتمال خوب شدن وجود دارد.

یکی از اقوام ما هر چهارشنبه مردم را با هیأت و کاروان از تهران به مسجد جمکران می آورد. آن روز پدر من هم در مأموریت بود و به بیرجند مسافرت کرده بود. این آقا مرا هم با هیأت به مسجد جمکران آورد. من قادر به راه رفتن نبودم. لذا مرا بغل کرد و داخل مسجد برد و نشانی محل خود را به من گفت و رفت. من توی مسجد دراز کشیده بودم. قدری دعا کردم و به درگاه الهی تضرّع و توسل جستم. در اثر خستگی، خوابم برد. در خواب، آقا امام زمان(علیه السلام) را دیدم که با لباس و عمامه سبز و چهره ای نورانی نزدیک من آمد و فرمود: بلند شو، شفا گرفتی! بعد به سر و سینه ام

ص:۳۴

دستی کشید و دوباره فرمود: بلند شو!

از خواب بیـدار شدم و احساس کردم که حالم خوب است. من که اصـلا قادر به راه رفتن نبودم، دویدم که محل راننده را پیدا کنم. همین که او را دیدم خود را در بغلش انداختم».

ص:۳۵

مشکل خرید خانه

جوانی می گوید:

«منزلی خریدم، امّا می دانستم که برای ادای تمام پول خانه توانایی ندارم و خداوند باید به من کمک کند. شب چهارشنبه که به مسجد جمکران مشرف شدم، بعد از نماز تحیّت دعا کردم و گفتم: آقا ما را ببخشید که برای خواسته های کوچک پیش شما می آییم. و الاّ باید خواسته ما فقط سلامتی و ظهور و تعجیل در فرج شما باشد و باید از خدا بخواهیم که به ما توان پیروی از شما را عنایت کند، ولی از آن جا که شما سرچشمه فیض هستید و من جای دیگری را نمی شناستم، می خواهم که در ادای قرضِ خانه مرا کمک کنید.

بعد از دعا برای تجدید وضو به وضوخانه قدیمی رفتم. سیدی از سادات شریف قم را که قبلا می شناختم، دیدم. او بعد از احوالپرسی گفت: شنیده ام می خواهی خانه بخری؟

گفتم: بله.

گفت: برای من هم صد هزار تومان در نظر بگیر. بعد چکی به من داد.

ص:۳۶

روز موعود به بانک رفتم، ولی چیزی در حساب نبود. کمی نگران شدم. خواستم از بانک خارج شوم که جوانی پرسید: چک شما از چه کسی است؟

نام سید را گفتم و او صد هزار تومان به من داد و گفت: این پول مال همین حساب است.

بدین ترتیب مشکل خرید خانه من به لطف آقا امام زمان(علیه السلام) برطرف شد».

ص:۳۷

شفای پیوند انگشتان

یکی از خدمه جمکران به نام آقای «ع - ف» می گوید:

«انگشـتان شخصـی زیر دستگاه، ضربه می خورَد. همان جا نیّت می کند که اگر انگشتان او خوب شود و در عمل، پیوند کامل بگیرد، اولین چیزی که می سازد به نیّت حضرت مهدی(علیه السلام) به مسجد جمکران بیاورد. الآن انگشتان او پیوند خورده و خوب شـده است و با همان انگشـتان کار می کنـد. او با دست خود گلـدانی برنجی ساخت و به عنوان هدیه به مسـجد مقدّس جمکران آورده و آن را تحویل دفتر هدایا و نذورات داده است».

ص:۳۸

شفای بیمار

آقای «ع – الف» می گوید:

«مدّت سه سال بود که از بیماری «فیستول» رنج می بردم تا این که با گرفتن عکس رنگی و تشخیص دکتر تصمیم قطعی به بستری شدن در «بیمارستان نکویی قم» و عمل جراحی گرفتم. قبل از عمل و رفتن به بیمارستان، شب چهارشنبه، پنجم شعبان به مسجد جمکران مشرف شده و با انجام مستحبّات مسجد و توسل به حضرت مهدی(علیه السلام) روانه بیمارستان شدم. مقدمات عمل فراهم شد. از سینه ام عکس گرفتند. ۲۴ ساعت قبل از عمل در بیمارستان بستری بودم. وقتی دکتر مرا در راهرو دید، گفت: برای عمل آمدی؟ و ادامه داد: چاقوی ما تیز است.

صبح پنجشنبه مرا روی تخت عمل جراحی خواباندند و سِرم وصل شد. من در همان حال به امام زمان(علیه السلام) متوسل بودم. همین که خواستند مرا بی هوش کنند، ناگهان آقای دکتر گفت: شما احتیاج به عمل ندارید. ناراحتی شما برطرف شده است».

ص:۳۹

شفای سوختگی

برادر «ح» می گوید:

«غروب ماه مبارک رمضان، موقع افطار بود که بر اثر انفجار ترقه، آتش سوزی مهیبی رخ داد و دو برادرم سوختند؛ محمّد رضا ۶۵٪ و مجتبی ۳۵٪.

آنها را در بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری بستری کردیم. روز بعد که به بیمارستان مراجعه کردم، نتوانستم آن دو را بشناسم. چون بر اثر سوختگی شدید سر و صورت، قابل شناسایی نبودند. بعد از سه روز، دکتر کلانتری، رئیس بیمارستان اظهار داشت که بیماران بالای ۴۵٪ سوختگی امکان زنده ماندن ندارند. برادران من وضع خیلی وخیمی داشتند و دکتر از معالجه آنها قطع امید کرده بود.

با توکل به خدا آنها را به منزل آوردیم و با کمک دکتر خصوصی و استفاده از سِرم و تقویت، یکی دو هفته آنها را زنده نگه داشتیم و برای بهبودی و شفای آنها گوسفندی نذر کردیم.

خواهرم که همسر شهید است، خواب دیده بود: امام زمان(علیه السلام) به او

فرموده بود که من شـفای مریض های شـما را از خداوند خواسته ام، نگران نباشید! از آن به بعد حال برادرانم رو به بهبود رفت و الحمدللّه به برکت دعای امام زمان(علیه السلام) شفا گرفتند».

ص:۴۱

عنایت حضرت به زوّار خود

آقای سید مرتضی حسینی، معروف به ساعت ساز قمی که از اشخاص با حقیقت و متدیّن قم و در نیکی و پارسایی مشهور و معروف است، حکایت می کند:

«یک شب پنج شنبه در فصل زمستان که هوا بسیار سرد بود و برف زیادی در حدود نیم متر روی زمین را پوشانده بود، توی اتاق نشسته بودم. ناگاه یادم آمد که امشب شیخ محمّد تقی بافقی(رحمه الله) به مسجد جمکران مشرف می شود، امّا با خود گفتم که شاید ایشان به واسطه این هوای سرد و برف زیاد، برنامه امشب جمکران را تعطیل کرده باشند، ولی دلم طاقت نیاورد و به طرف منزل شیخ راه افتادم. او در منزل نبود؛ در مدرسه هم نبود. به هر کس که می رسیدم، سراغ ایشان را می گرفتم تا این که به «میدان میر» که سر راه جمکران است، رسیدم. در آن جا به نانوایی رفتم که نانوا از من پرسید: چرا مضطربی؟

گفتم: در فکر حاج شیخ محمّد تقی بافقی(رحمه الله)هستم که مبادا در این هوای سرد و برف زیاد که بیابان پر از جانور است؛ به مسجد رفته باشد. آمدم تا او را ببینم و مانع رفتن او شوم.

ص:۴۲

نانوا گفت: معطل نشو! چون حاج شیخ با چند نفر از روحانی ها به طرف جمکران رفتند.

بـا عجله به راه افتادم. نانوا پرسـید: کجا می روی؟ گفتم: شایـد به آنها برسم و بتوانم آنها را برگردانم یا شایـد چنـد نفری را با وسیله دنبال آنها بفرستم.

نانوا گفت: این کار را نکن! چون قطعاً به آنها نمی رسی و اگر به خطری برخورد نکرده باشند، الان نزدیک مسجد هستند.

بسـیار پریشان بودم. زیرا می ترسـیدم که با آن همه برف و کولاک، مبادا برایشان پیش آمدی شود. چاره ای نداشـتم. به منزل برگشتم. به قدری ناراحت بودم که اهل خانه هم از پریشانی من مضطرب شدند. خواب به چشمانم نمی آمد. مشغول دعا شدم تا این که نزدیک سـحر چشمم گرم شد و در خواب، حضرت مهدی(علیه السلام) را دیدم که وارد منزل ما شد و به من فرمود: «سید مرتضی چرا مضطربی؟»

گفتم: ای مولای من! به خاطر حاج شیخ محمّد تقی بافقی است که امشب به مسجد رفته و نمی دانم بر سر او چه آمده است؟

فرمود: سید مرتضی! گمان می کنی که من از حاج شیخ دور هستم؟ وسایل استراحت او و یارانش را فراهم کرده ام.

بسـیار خوشـحال شـدم. از خواب برخاسـتم و به اهل منزل که از من پریشان تر بودنـد، مژده دادم و صـبح زود رفتم تا بدانم آیا خوابم درست بود یـا نه؟ به یکی از یـاران حـاج شـیخ رسـیدم، گفتم: دلم می خواهـد جریان دیشب خود را در جمکران برایم تعریف کنی.

گفت: دیشب ما و حاج شیخ به سمت مسجد جمکران حرکت کردیم.

در آن هوای سرد و برفی وقتی از شهر خارج شدیم، یک حرارت و شوق دیگری داشتیم که در روی برف از زمین خشک و روز آفتابی سریع تر می رفتیم. در اندک زمانی به مسجد رسیدیم و متحیر بودیم که شب را در آن سرما چگونه به صبح برسانیم. ناگهان دیدیم که جوان سیدی که به نظر ۱۲ ساله می نمود، وارد شد و به حاج شیخ گفت: می خواهید برایتان کرسی، لحاف و آتش حاضر کنم؟

حاج شیخ گفت: اختیار با شماست.

سید جوان از مسجد بیرون رفت. چند دقیقه بیش تر طول نکشید که برگشت و با خود کرسی، لحاف و منقلی پر از زغال و آتش آورد و در یکی از اطاق ها گذاشت. جوان وقتی خواست برود از حاج شیخ سئوال کرد: آیا چیز دیگری هم احتیاج دارید؟

– خیر. یکی از ما گفت: ما صبح زود می رویم. این وسائل را به چه کسی تحویل دهیم؟

فرمود: هر کس آورد، خودش خواهد برد. و بعد از اتاق ما خارج شد.

ما تعجب کرده بودیم که این سید چه کسی بود و اثاثیه را از کجا آورده بود. الان هم از این فکر بیرون نرفته ایم. لبخند زدم و به او گفتم: من می دانم که آن سید جوان چه کسی بود. بعد سرگذشت اضطراب و خواب خود و فرمایش حضرت را به او گفتم و یادآور شدم: من از منزل بیرون نیامدم، مگر این که راست بودن خواب خود را ببینم و الحمدللّه که فهمیدم و دیدم که مولایم امام زمان(علیه السلام) از حاج آقا شیخ محمّد تقی بافقی و سایر نماز گزاران مسجد خود غافل نیست».

ص:۴۴

رفع مشکلات

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی از کتاب «انوار المشعشعین» که در تاریخ قم است، نقل می نماید:

«سید عبدالرحیم، خادم مسجد جمکران حکایت کرد که در سال **۱۳۲۲** مرض وبا شیوع پیدا کرد. بعد از گذشتن وَبا، روزی به مسجد جمکران رفتم. مرد غریبی را دیدم که در آن جا نشسته بود. از احوال او و این که چرا به این مکان آمده است، پرسیدم. او گفت: من ساکن تهران هستم و اسمم مشهدی علی اکبر است. مغازه ای داشتم و از قبیل دخانیات خرید و فروش می کردم. به خاطر این که به مردم نسیه داده بودم وعده زیادی از آنها هم به مرض وبا از دنیا رفتند، سرمایه ام از بین رفت و دستم خالی شد. حالا به قم آمدم. وقتی اوصاف این مسجد را شنیدم به این جا آمدم تا آن که شاید حضرت حجه(علیه السلام) نظری بفرماید و حاجاتم را برآورد.

مشهدی علی اکبر سه ماه در مسجد ماند و مشغول عبادت بود و ریاضت های بسیاری کشید؛ گرسنگی، عبادت و گریه زیاد. روزی به من گفت: مقداری از کارم اصلاح شده، ولکن هنوز به انجام نرسیده است و

تصمیم دارم به کربلا بروم.

یک روز که از شهر به طرف مسجد جمکران می رفتم در بین راه او را دیدم که پیاده به کربلا می رود. سفر او مدّت شش ماه طول کشید. بعد از این مدّت روزی از مسجد جمکران به طرف شهر می رفتم. در همان مکانی که هنگام رفتن، او را دیده بودم، باز هم ملاقاتش نمودم که از کربلا بر می گشت. پس از احوال پرسی و تعارفات، گفت: در کربلا چنین معلوم شد که انجام مطلبم و برآورده شدن حاجتم در همین مسجد جمکران خواهد بود. به همین خاطر به مسجد می روم.

این بار نیز دو سه ماه در مسجد ماند و در یکی از حجرات منزل گرفت و مشغول ریاضت و عبادت بود. روز پنجم یا ششم ماه مبارک رمضان بود که از مسجد به شهر آمد تا به تهران برود. او را به منزل خود بردم و شب را میهمان من بود. پرسیدم: حاجتت چه شد؟

گفت: حاجتی که خواستم برآورده شد.

گفتم: چگونه و از چه راهی؟

گفت: چون تو خادم مسجد هستی برای تو نقل می کنم و برای احدی نقل نکرده ام.

در مدتی که در مسجد حجره گرفته بودم با شخصی از اهالی روستای جمکران قرارداد بستم که هر روز یک قرص نانِ جو به من بدهد تا بعداً که جمع شد، پولش را بدهم. یکی از روزها که پیش او رفتم از دادن نان خودداری کرد. برگشتم و به کسی ابراز نکردم. چهار روز برای خوردن چیزی نداشتم از علف های کنار جوی می خوردم تا آن که به اسهال مبتلا

شـده و بی حال افتادم و دیگر قوّت برخاسـتن نداشـتم. فقط برای عباداتِ واجبم قـدری به حال می آمـدم. روز چهارم هم تمام شد و نصف شب فرا رسـید. دیدم که طرفِ کوه دو برادران روشن شد و نوری می درخشد؛ به گونه ای که تمام بیابان روشـن شـده بود. ناگهـان احسـاس کردم که شخصـی پشت در حجره است و می خواهـد در را بـاز کنـد. بـا حـالت ضـعف و ناتوانی برخاسـتم و در را باز کردم. سـیدی را با شوکت و جلالت مشاهـده نمودم. سـلام کردم که در این هنگام هیبت او مرا گرفت و نتوانسـتم سـخن بگویم تا آن که جلو آمد و کنار من نشـست و فرمود: جدّه ام فاطمه(علیها السـلام) در نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)شفیع شد که پیامبر حاجت تو را برآورد و جدّم نیز آن را به من واگذار نمود.

سپس فرمـود: به وطن خود مراجعت کن که کـارَت خوب خواهـد شـد. پیـامبر فرمود که برخیز و برو. زیرا اهـل و خـانواده ات منتظرند و بر آنها سخت می گذرد.

در ایـن هنگـام به دلم افتـاد که این بزرگـوار حضـرت حجه(علیه السـلام) می باشـد. عرض کردم: این سـید عبـدالرحیم، خـادم مسجد، چشمش نابینا شده است. شما به او شفا دهید. فرمود: صلاح او همان است که به همین حالت باشد.

سپس فرمود: با من بیا تا به مسجد برویم و نماز بخوانیم.

برخاسـتم و با حضـرت از حجره بیرون آمدیم تا نزدیک چاهی رسـیدیم که در نزدیک درب مسجد می باشد. ناگهان شخصی از چاه بیرون آمد و حضرت با او سخنانی فرمود که من نفهمیدم. سپس در صحن مسجد

مقداری قدم زدیم. در این هنگام مشاهده نمودم که شخصی از مسجد خارج شد و ظرفی آب در دست داشت و به طرف ما آمد. ظرف آب را به حضرت داد تا آن بزرگوار وضو گرفت. پس از آن به من فرمود: از این آب وضو بگیر.

من هم وضو گرفتم و داخل مسجد شدیم. به آقا و مولایم عرض کردم: یابن رسول اللّه! چه وقت ظهور می کنید؟

حضرت از این سئوال خوشش نیامد و با تندی فرمود: این سؤال ها به تو نیامده است.

عرض کردم: می خواهم از یاوران شما باشم.

فرمود: هستی، ولی تو نباید از این مطالب سؤال کنی.

ناگهان از نظر غایب شد، ولی صدای آن بزرگوار را از میان ایوان مسجد می شنیدم که می فرمود: هر چه زودتر به وطن خود مراجعت کن که اهل و عیالت منتظر می باشند و عیالت هم عَلویّه است.

ص:۴۸

نجات از چنگ مأموران رضاخان پهلوی

مرحوم آیه اللّه حاج شیخ مرتضی حائری می نویسد:

«آقای حاج شیخ عبداللّه مهرجردی از وعاظ مشهور خراسان است و من متجاوز از چهل سال است که ایشان را خوب می شناسم؛ انسان فاضل و با محبتی است. او گفت: در زمان رضا شاه پهلوی در اواخر سلطنت او که خیلی بر اهل علم سخت گرفته بود، خصوصاً نسبت به مشهد مقدّس و تقریباً معافیت طلبگی نیز منسوخ شده بود، حتی خود نگارنده پس از فوت مرحوم والد، مشمول بودم و بیم احضار به نظام وظیفه بود، روی این جهت آقای حاج شیخ سابق الذکر به مرحوم آقای شیخ حسن علی اصفهانی مراجعه می کند که ایشان حاج شیخ معظم را راهنمایی معنوی نمایند. چون مرحوم حاج شیخ حسن علی اصفهانی مشهور به دستگیری معنوی بود. خلاصه، ایشان به آقای اصفهانی معظم له مراجعه می نمایند. حاج شیخ حسن علی اصفهانی پس از اِعمال قدرت خاص، می گویند: حل کار شما از لحاظ این که به نظام وظیفه نروی و معاف شوی، منوط به این است که به قم و به مسجد جمکران بروی و به حضرت صاحب الامر(علیه السلام)

ص:۴۹

متوسل شوی.

آقای حاج شیخ عبداللّه مهرجردی به قم می آیند و به مسجد جمکران می روند و متوسل می شوند. در نتیجه، خواب می بینند که در مسجد یا حیاط آن هستند و علی الظاهر خادمه ای به ایشان می گوید که حضرت حجت(علیه السلام) در همین مجاور مسجد تشریف دارند و حاج شیخ مزبور را خدمت امام(علیه السلام) راهنمایی می نماید. می گفت: در آن حال سیگار هم نکشیدم که خدمتشان رسیدم و عرض ادب و سلام کردم و در ضمن، اطراف مسئله شرب تتن که اصولیین و اخباریین در حرمت و حلیّت آن اختلاف دارند، خدمتش صحبت کردم. البته مقصود من اظهار فضل بود که مثلا آقا بدانند که من اهل فضل و تحصیل هستم. مثل این که آقا خیلی این اصلِ مثبت را تحویل نگرفت. یادم نیست خود آقا، یا من، صحبت معافیت از نظام را پیش کشیدیم که فرمود: ما آن را تقریباً درست کردیم. از خواب بیدار شدم. از سابق یک معافیت یک ساله به عنوان مرض یا عذر دیگر که یادم نیست، داشتم. هر موقع که نیاز به نشان دادن می افتاد، همان برگ موقت که مدت ها وقتِ آن تمام شده بود را نشان می دادم و رفع گرفتاری می شد. تا چند سال این طور بود تا آن که مشمول بخشودگی گردید. چون رسم این بود که مثلا بعد از ده سال، متولدین ده سال قبل را که به عللی موقّت از قبیل مرض یا کفالت به نظام نیامده بودند، معاف می کردند و این اعجاز است. برای آن که اولا برگ دولتی که بی تاریخ نیست و با یک نظر معلوم می شود که وقت آن گذشته است و اگر بر فرض محال هم بی تاریخ باشد، مأمور می گوید که این برگ اعتبار ندارد. گذشته

از آن، پرونـده در اداره مربوطه بود و باید هر سال اسم ایشان بیرون بیاید و ایشان را احضار نمایند. این قصه را ایشان چند سال قبل برای من نقل کرد. پس از آن گفتم: وجود امام زمان(علیه السلام)نزد من مانند روز روشن است».

شفای کسی که لال شده بود

این جانب «ع – م» فرزند حسین، ساکن شاهرود، در اثر اصابت ضربه ای به جمجمه ام بی هوش شدم و به بیمارستان منتقل و بعد از ۴۸ ساعت به منزل انتقال یافتم؛ در حالی که در اثر آن ضربه، قوه گویایی خود را از دست داده و لال شده بودم. به چند دکتر در تهران و شهرستان ها مراجعه نمودم، ولی نتیجه ای حاصل نشد. تصمیم گرفتم برای زیارت به قم بیایم و در شب چهارشنبه برای شفا به مسجد مقدّس جمکران مشرف شوم. به حمدللّه موفق شدم و صبح چهارشنبه برای ادای نماز صبح از خواب بیدار شدم و در حالت لالی، مثل قبل، رو به قبله ایستادم که نماز بخوانم. ناگهان در وسط نماز متوجه شدم که می توانم حرف بزنم. به برکت عنایت امام زمان(علیه السلام)زبانم باز شد و بقیّه نماز را با حالت عادی خواندم.

ص:۵۲

شفای دست های فلج شده

آقای «خ»، یکی از خدمتگزاران مسجد مقدّس جمکران می نویسد:

«اغلب شب ها به اقتضای کار روابط عمومی تا صبح بیدار می ماندم، ولی آن شب به خاطر خستگی زیاد برای استراحت رفتم که خوابم نبرد. بی اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنّایی می کردند، رفتم. یکی گفت: می گویند در مسجد زنانه زیر زمین کسی شفا گرفته است.

گفتم: اطلاع ندارم. و از روابط عمومی با مسئول مسجد زنانه تماس گرفتم که تأیید کرد.

گفتم که به هر وضعیّتی که هست ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنند. چند دقیقه بعد، خانم شفا یافته در معیّت چندین زن که او را محافظت می کردند تا از هجوم جمعیت در امان باشد به مرکز روابط عمومی آمد. زن شفا یافته به شدّت خسته به نظر می رسید. چون جمعیت زیادی از خانم ها برای تبرّک به او هجوم آورده بودند. با این که درهای روابط عمومی بسته بود، زائرین از دریچه کوچک، مرتب اشیای

مختلفی را برای تبرک شدن به داخل پرتاب می کردند.

به ایشان گفتم که خودش را معرفی کند. گفت: «ط - ج» فرزند عبدالحسین، شماره شناسنامه **۲۹**، ساکن مشهد مقدّس هستم و در خیابان خواجه ربیع خانه داریم. انگشتان هر دو دستم فلج بود؛ سه انگشت دست راست و انگشتان دست چپم به هم چسبیده بود که قادر به انجام هیچ کاری نبودم. علت بیماری ام این بود که وقتی پانزده سال قبل، خبر مرگ برادرم را به من دادند به حالت غش افتادم. وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم که دست هایم فلج مانده است. شوهرم که فرد ملّاکی بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه هایم را هم از من گرفت. این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی وارد آورد. در طول این پانزده سال به دکترهای زیادی مراجعه کردم؛ از جمله دکتر مصباحی که مطب او در خیابان عشرت آباد است و دکتر حیرتی که مطب او نیز در خیابان عشرت آباد است و دکتر رحیمی که در بیمارستان بنت الهدی کار می کند.

همچنین در تهران هم برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم. قبل از آمدن به قم، پیش دکتر برزین نرواز رفتم و چند بار دستم را زیر برق گذاشتم، ولی سودی نداشت و دردی نیز همراه بی حسی توی دستم بود که همیشه قرص مسکن می خوردم.

چند روز قبل به اتفاق سه نفر از خانم ها از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم(علیه السلام) شدیم. سپس برای زیارت به طرف قم و مسجد جمکران

ص:۵۴

راه افتادیم و به منزل دامادم که اهل شیروان و ساکن قم است، رفتیم تا به مسجد جمکران آمدیم و پس از به جا آوردن آداب مسجد در مجلس جشنی که به مناسبت «عیدالزهرا» بود، شرکت کردم. مجلس با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت و پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل منقلب شدم و بی اختیار عرض کردم: آقا، امام زمان! من شفا می خواهم.

حالت عجیبی داشتم. ناگاه احساس کردم نورهایی عجیب را از دور و نزدیک می بینم. متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دست هایم را می کشند. دستم صدا می کرد. فهمیدم شفا گرفته ام».

] یکی از خانم هایی که همراه آن زن آمده بود، گفت:

«من بغل دست این خانم بودم که متوجه شدم ایشان سه مرتبه گفت: یا صاحب الزمان! و دست هایش را در هوا تکان داد و صورتش کاملا برافروخته شد».

] موضوع را از خانم «ز - ک»، فرزند رضا که از همراهان ایشان و در خیابان خواجه ربیع سکونت دارد، جویا شدیم که گفت:

«من ایشان را کاملا می شناسم و پانزده سال است که دست هایش فلج است».

شفای زن سرطانی

خانم «ن – پ» ۲۷ ساله، متأهل و ساکن تهران، سرآسیاب و همسر آقای «ا – ز» سرپرست مکانیک ماشین های سنگین شرکت هپکو.

بیماری: سرطان کبد و طحال.

پزشک معالج: دکتر کیهانی متخصص سرطان در بیمارستان آزاد.

نقل از پدر نامبرده، آقای «ع – پ»

«مدتی بود که دخترم هر روز لاغر و نحیف می شد تا این که موجب ناراحتی ما شد. ابتدا او را نزد دکتر سید محمّد سه دهی بردیم. ایشان پس از انجام معاینات گفت: کار من نیست. باید او را پیش دکتر کیهانی ببرید.

وقتی به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان بلافاصله او را در بیمارستان آزاد، بستری کرد. عسکبرداری های متعدد صورت گرفت و از جمله، توسط دکتر کلباسی تکه برداری به عمل آمد.

دکتر کلباسی گفت: متأسفانه، کار تمام شده است و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده است و درمان هم نتیجه ای ندارد و در صورت انجام شدن یا نشدن عمل، مریض شش ماه بیش تر زنده نخواهد ماند.

شما هم بی جهت خرج نکنید، ولی برای دلخوشی شما، پنجاه جلسه، شیمی درمانی می کنیم.

من همان شب خدمت آقای «م - ح» که از اعضای هیأت امنای مسجد مقدّس جمکران است، زنگ زدم و تقاضای دعا نمودم. هفته بعد هم به مسجد جمکران رفتیم و در آن جا ماندیم. من از حضرت مهدی(علیه السلام) شفای دخترم را خواستم. هیأت محبّان پنج تن آل عبای تهران هم بودند. علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه ای را در مسجد جمکران نمودم.

پرونده بیماری فرزندم را به آمریکا نزد فرزندم که در آن جا است، فرستادم. او پرونده را به چند نفر از متخصصین سرطان نشان داد. آنها هم نظریه دکتر کیهانی را تأیید نمودند. خلاصه، هر چه توانستنم در این راه جدّ و جهد کردم. از جمله، بیمارستانی که در مکزیک با داروهای گیاهی بیماران را درمان می کند نیز داروهای گیاهی دادند، امّا مثمر ثمر واقع نشد. مهم تر از همه این که توسلات خود را به ائمه هدی(علیهم السلام) مخصوصاً حضرت حجّت(علیه السلام) قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم.

جلسه هشتم شیمی درمانی بود که آقای دکتر کیهانی با تعجب به من گفت: حاج آقا! چه کار کردی که دیگر اثری از زخم ها وجود ندارد؟

عرض کردم: به کسی پناه بردم که همه درماندگان به آن پناه می برند؛ توسل به مولایم صاحب الزمان(علیه السلام) پیدا کردم.

ایشان برای اطمینان، مجدداً عکسبرداری کرد و آزمایشات لازم را انجام داد و شفای فرزندم را تأیید کرد و گفت: آثاری از مرض وجود ندارد و به لطف امام زمان(علیه السلام) حالشان خوب است و یقیناً شفا گرفته است.

شفای پسر بچه سنّیِ حنفی

اسم من سعید است. ۱۲ ساله هستم و حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم کرده بودند. ۱۵ روز قبل، شب چهارشنبه که به مسجد جمکران آمدم در خواب دیدم که نوری از پشت دیوار به طرف من می آید. ابتدا ترسیدم، امّا بعد خودم را کنترل کردم. آن نور آمد و با بدن من تماس پیدا کرد و رفت. نور آن قدر زیاد بود که نتوانستم آن را کامل ببینم. بیدار شدم و دوباره خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم که می توانم بدون عصا راه بروم و متوجه شدم که حالم خیلی خوب است. تا شب جمعه در مسجد ماندیم. آن شب مادرم بالای سرم نشسته بود و قرآن می خواند. احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که فهمیدم باید یک کاری را انجام دهم. سه مرتبه هم جملات را تکرار کرد.

به مادرم گفتم: مادر! شما به من چیزی گفتی؟

گفت: نه!

گفتم: پس چه کسی با من حرف زد؟

ص:۵۸

گفت: نمی دانم.

هر چه سعی کردم تا آن جملات را به یاد بیاورم، متأسفانه نشد و تا الآن هم یادم نیامده است.

اهل زاهدان هستم. از منطقه سنّی نشین ایران به مسجد مقدّس جمکران آمده ام تا مولایم مرا شفا دهد. دوست دارم زنده باشم. دوست دارم درس بخوانم. من کلاس پنجم ابتدایی هستم و در مدرسه «محمّد علی فایق» درس می خوانم. یک غده سرطانی در قسمت شانه، لگن و شکمم بود که روز به روز مرا ضعیف تر می کرد؛ نمی توانستم قدم از قدم بردارم. دکترها از درمان من مأیوس شده بودند؛ بعضی از دکترها هم به مادرم گفتند که باید پای مرا قطع کنند.

از سه ماه قبل که برای نمونه برداری مرا عمل کردند، نتوانستم از خانه بیرون بیایم. توی رختخواب افتاده بودم و توانایی راه رفتن نداشتم.

وقتی از همه جا و همه کس مأیوس شدیم، مادرم مرا به جمکران آورد. او مطمئن بود که آقا امام زمان(علیه السلام) به ما جواب رد نمی دهد چون او پسر فاطمه(علیها السلام) است و او گداهای در خانه خود را دست خالی ردّ نمی کرد.

بله! مادرم مطمئن بود که مریضی من در قم خوب می شود.

الآن هم که همه بیماری ام بر طرف شده است و امام زمان(علیه السلام) شفایم داده است، احساس واقعاً خوبی دارم. وقتی به دکترها مراجعه کردم، باور نکردند که بیماری من بهبود یافته باشد. یکی از دکترها به مادرم گفت که مرا پیش کدام دکتر برده است؟

ص:۵۹

مادرم گفت: ما دکتر دیگری داریم. پسرم را در قم به مسجد جمکران بردم و امام زمان(علیه السلام) او را شفا داد.

پزشک ها گفتند که حتماً به قم و به جمکران خواهند آمد».

] مادر نوجوان سرطانی شفا یافته می گوید:

«ببخشید! من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی توانم درست صحبت کنم. ناراحتی من این است که مجبورم از این جا بروم و خوشحالیم از آن جهت است که فرزندم شفا پیدا کرده است. پسرم یک سال و هشت ماه مریض بود. یک سال با درد ساخت و سوخت امّا چیزی به من نگفت تا ناراحتی اش خیلی شدید شد و دردش را اظهار کرد. او را پیش دکترهای زاهدان بردم. گفتند که باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند: غده سرطانی است. من بی اختیار شده و به سر و صورتم می زدم. از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم، خواب راحت نداشتم و نمی دانم شب های طولانی را چطور می گذراندم. خواب به چشمان من نمی آمد. آنچه بلد بودم این بود که اول به نام خدا درود می فرستادم و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم. بعد! به نام محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و بعد به نام حضرت مهدی(علیه السلام)و بقیه انبیای الهی صلوات فرستادم؛ وقتی خواب به چشمم نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم.

ص:۶۰

] مادر! دکترها چه گفتند؟

آنها می گفتند: الان که بچه را از بین بردی برای ما آوردی؟ بیماری پسرت سرطان است و علاجی ندارد.

گفتم: تقصیر من نیست. پسرم چیزی به من نگفت.

به پسرم گفتند: چرا چیزی نمی گفتی؟

گفت: من نمی دانستم که سرطان است.

به هر حال دکترها عصبانی شدند. چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم که گفتند: شیمی درمانی می کنیم تا چه پیش آید.

چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز او را زیر برق نگذاشته بودند که سعید را به مسجد جمکران آوردم. وقتی به این جا آمدیم، روز سه شنبه بود. سعید، شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب که تنها بود و من توی مسجد بودم، خواب می بیند. وقتی من آمدم، دیدم که او بدون عصا راه می رود. گفتم: سعید جان! زود برو چوب را بردار! چرا بدون عصا راه می روی؟

گفت: من دیگر می توانم با پای خودم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم. مگر من نیامدم این جا تا بدون چوب راه بروم؟

من و برادرش گفتیم که لابد شوخی می کند، امّا او گفت: من شفا گرفتم و بعد خوابش را تعریف کرد.

برادرش گفت: اگر راست می گویی، بنشین! سعید نشست.

گفت: بلند شو! سعید برخاست.

گفت: سینه خیز برو! رفت.

سعید کاملا خوب شده بود. الحمدللّه رب العالمین.

من به خاطر این که بچه را چشم نظر نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نکنند، خواستم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدّی مسجد نقل کنم. شکر. الحمدلِلّه. بچه را آوردم این جا، سالم شد و امید است که حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

] در نوار ویدئویی از این مادر سوال شد: چرا شما به مسجد جمکران آمدید؟

– وقتی در بیمارستان تهران بودم، خواب دیدم که مرا به این جا راهنمایی کردند و گفتند: شفای فرزند تو این جا است.

] سعید چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

از شهریور ماه. از شهریور تا آبان دیگر نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می کرد و به این طرف و آن طرف و پیش دکترها می برد و در مسافرت هم برادرش که همراه ما است او را بغل می کرد. سعید بعد از نمونه برداری به کلی از پا افتاد. عکس ها و مدارک همه چیز را نشان می دهد.

] بعد از شفا هم ا و را پیش دکترها بردید؟

بله! آنها تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب شد؟ گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفتند: کجاست؟ گفتم: قم، مسجد جمکران. و بعد چند تا از سکه های امام زمان(علیه السلام) را به آنها دادم. به خدا دکتر تعجب کرد، دکتر آدرس جمکران را هم گرفت.

] کدام دکتر بود؟

دکتر بیمارستان هزار تختخوابی امام خمینی، آقای دکتر رفعت و یک

دکتر پاکستانی دیگر.

] دقیقاً چه مدت است که این جا هستی؟

نزدیک یک برج است که این جا هستم و باید حضرت امضا کند و اجازه بدهد تا از این جا بروم.

] در منطقه شما اکثراً اهل تسنن هستند؟

بله!

] خودتان چطور؟

ما خودمان هم سنی و حنفی هستیم. پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.

] حالا که امام زمان(علیه السلام) بچه شما را شفا داد، شما شیعه نمی شوید؟

امام زمان (علیه السلام) مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

] در سفری که اخیراً به همراه آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو نکته آگاهی یافتم.

۱ - دیدار این نوجوان با مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق(علیه السلام)و از سربازان امام عصر(علیه السلام) شود.

۲ - مژده دادند که افراد خانواده این نوجوان، همه شیعه اثنی عشری شده اند و این قصه در نزد مردم آن جا مشهور است.

ص:۶۳

نذر چهل شب چهار شنبه

بیا بیمار خسته گشته از درد

که درمانگاه برتر جمکران است

به دارو خانه مهدی گذر کن

دوایش لطف داور جمکران است

اهل نوشهر مازندران هستم که در حال حاضر ساکن تهران و کارمند اداره آموزش و پرورش می باشم. سال ۱۳۷۴ فرزند ۲۱ ساله ام از ناحیه پا احساس درد شدیدی کرد. دکترها می گفتند که چیز خطرناکی نیست، بلکه نوعی احساس عضلانی است.

خرداد همان سال، دردِ پا به همه اعضایش سرایت کرد و با سردرد شدیدی همراه شد که در نهایت منجر به فلج شدن تمام بدنش گردید.

سرانجام بعد از آزمایش ها و معاینه های متعدد و سی.تی.اسکن که در بیمارستان «امام حسین(علیه السلام)» انجام شد، گفتند که داخل بدن فرزندم ضایعاتی مشاهده شده است که باید بستری شود.

مدتی در آن جا بستری بود، ولی باتوجه به شدّت و سرعت بیماری با مشورت پزشکان معالج، او را به بیمارستان «شهدای تجریش» و سپس به

ص:۶۴

بیمارستان «مدرّس» منتقل کردیم. بعد از انجام آزمایش های تخصصی اعلام کردند که او سرطان مغز و استخوان دارد و بیش تر از شش ماه زنده نخواهد ماند.

نمی دانم چرا و چطور، امّا به دلم افتاد که جگر گوشه ام را به مسجد جمکران بیاورم و آوردم و برای شفای او به آقا امام زمان(علیه السلام)متوسّل شدم. شانزده روز در مسجد بودیم. طی این مدّت خواب دیدم که باید فرزندم را به بیمارستان برگردانم؛ حتی خودش هم خواب دیده بود که امام زمان(علیه السلام)یک قرآن به او داده و فرموده بود: «آن را بخوان و ختم کن!»

او را به بیمارستان برگرداندم. دکتر موسوی، فوق تخصص جراحی عمومی با آزمایش های مجدد تشخیص داد که غدّه ای در قسمت لگن وجود دارد که باید عمل شود. همان موقع نذر کردم که چهل هفته، شب های چهارشنبه به مسجد مقدّس جمکران بروم؛ به این امید که فرزند جوانم بهبود یابد.

عمل جراحی انجام شد، ولی با وجودی که پزشکان می گفتند عارضه با عمل جراحی برطرف شده است، امّا فرزندم همچنان فلج باقی مانده بود!

بعد از چند روز، پزشک جراح اعلام کرد که وضعیت غدّه به گونه ای است که برایشان مثل یک معمّا شده است؛ غدّه به صورت توده ای فشرده درآمده بود که این مسأله از نظر آنها غیر قابل تصوّر بود. او را به قصد توسّل به امام هشتم، علی بن موسی الرضا(علیه السلام) به مشهد مقدّس بردم. مدّت یک ماه که در جوار پاک آن حضرت بودیم، آمدن به مسجد مقدّس

جمکران را در شب های چهارشنبه ترک نکردم و هر هفته از مشهد به قم می آمدم.

بعد از مدتی به تهران برگشتیم و طبق توصیه پزشک ها شیمی درمانی را شروع کردیم که این کار هم نتیجه ای نداد، امّا با عنایتی که در خواب به فرزندم شده بود، همچنان به معجزه ای از طرف حضرت ولی عصر(علیه السلام)امیدوار بودیم و شب های چهارشنبه به مسجد مقدّس جمکران می آمدم که با تمام شدن چهل هفته، نتیجه گرفتم و فرزندم شفا گرفت! در حالی که پزشکان از ادامه حیات فرزندم مأیوس شده بودند، ولی به لطف خدا و عنایت حضرت ولی عصر(علیه السلام) فرزندم بعد از گذشت چند سال در صحت و سلامت زندگی می کند.

] دکتر محسن توانانیا، پزشک دارالشفای حضرت مهدی(علیه السلام)، درباره شفای ط.م اظهار می دارد:

«بیمار مورد نظر در تاریخ ۱۴/۷/۱۳۷۵ در سن ۲۱ سالگی به علّت درد شدید در ناحیه لگن و پا به بیمارستانی در تهران مراجعه کرده است. بیمار سر درد پیشرونده ای هم داشت؛ طوری که به سختی راه می رفت و مجبور به استفاده از عصا شده بود. در بررسی های انجام شده از طریق سی.تی.اسکن، توده هایی در داخل لگن مشخص شده بود که با بررسی بیش تر ثابت شد که دردهای شدید بیمار ناشی از انتشار بدخیمی از استخوان ها در سایر قسمت های بدن بوده است.

بعد از انجام جراحی نتیجه به تومور بدخیم و درگیری استخوان ها منتهی گردید که معمولا در این موارد پیشرفت بیماری چنان سریع است که حتی با بهترین اقداماتِ درمانی، طول عمر بیمار کوتاه خواهد بود؛ در حالی که در بررسی های به عمل آمده از بیمار مورد نظر که دو سال بعد، به وسیله سی.تی.اسکن انجام شد، هیچ اثری از بیماری در هیچ نقطه ای از بدن او مشاهده نشده است.

] نظر کارشناسی خانم دکتر ادیبی در مصاحبه ای با امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران:

واحد ارشاد: با توجه به تخصص حضرتعالی و بررسی هایی که روی پرونده بیمار مذکور انجام داده اید، لطفاً بفرمایید که مداوای این گونه بیماری به صورت طبیعی چند درصد امکان دارد؟

دکتر ادیبی: این بیماری وقتی به صورت گسترده و به اصطلاح ما «متاستان» شده باشد و درگیری های گوناگون در نواحی مختلف ایجاد کرده باشد، انتظار می رود که حتّی با بهترین درمان ها طول عمر بیمار خیلی کوتاه باشد، ولی در مورد ایشان شفا تحقق یافته است.

واحد ارشاد: فرمودید که درمان طبیعی این بیمار امری غیر عادی بود، آیا مورد خاصی در پرونده ایشان ملاحظه ننمودید؟

دکتر ادیبی: همان طور که خدمتتان عرض کردم، وقتی این پرونده را مطالعه می کردم با توجه به این که در تشخیص بیماری هیچ تردیدی نبود و توسط پاتولوژیست بررسی شده بود، بنابراین فکر نمی کنم هیچ تردیدی

ص:۶۷

در تشخیص این بیماری وجود داشته باشد. لذا با توجه به این که آزمایش ها نشان می دهد مراکزی از قسمت های مختلف بدن بیمار باهم درگیر بوده اند، یقیناً مسأله درمانش یک پدیده طبیعی نبوده است.

ص:۶۸

نیمه شعبان و مسجد مقدّس جمکران

شغل من رانندگی است و سی سال است که در این کار هستم. تمام این مدّت با ماشین سنگین در بیابان ها رفت و آمد می کردم.

یک روز صبح هرچه کردم، نتوانستم از رختخواب بلند شوم. اوّل فکر کردم که پاهایم خواب رفته است، امّا بعد متوجه شدم که زانوهایم مثل چوب خشک شده است. همان موقع اوّلین کسی را که صدا زدم، امام زمان(علیه السلام)بود. بدون هیچ اختیار و کنترلی توی رختخواب افتادم.

بچه ها اطرافم جمع شدند و مضطربانه علت را از من می پرسیدند، امّا من فقط می گفتم: «نمی دانم... نمی دانم».

حدود ۱۸ روز در منزل بستری بودم و درد می کشیدم. پیش هر دکتری که به فکرمان می رسید، رفتیم. در نهایت وقتی از همه جا مأیوس شدیم به امام زمان و چهارده معصوم(علیهم السلام) متوسّل شدم. بالاخره بعد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شد که پایم را عمل کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شعبان بود، بی اختیار اشکم جاری شد و به همسرم گفتم: «امشب عید است، چراغ ها را روشن کن!»

کلیـدهای ایوان را هم خودم روشن کردم و چهـار دست و پـا به رختخواب برگشـتم. آن شب، شب عجیبی بود؛ حـال خاصّـی داشـتم. اشک از حصار چشـمانم رها می شد و روی سینه ام می ریخت. تنها امیدم امام زمان(علیه السلام) بود. در خیالم کبوتر دل شکسـته ام را به طرف جمکران پرواز دادم و پشت در سبز رنگ مسـجد ایسـتادم و از بین شبکه های در به گنبد و گلدسته مسجد خیره شدم و با خودم زمزمه می کردم.

صبـح، دخترم آمـد و با حالتی بغض آلود گفت: «بابا! دیشب که تولّـد امام زمان(علیه السـلام)بود، خواب دیـدم دکتری آمد و خواست پاهای تو را مالش دهد. یک مرتبه آقا سیّدی جلو آمد و گفت که بگذارید من پایش را بمالم» و همان طور که گریه می کرد، ادامه داد:

«بابا! به دلم یقین شده است که باید به جمکران برویم. من نذر کرده ام برای حضرت آش بپزیم».

گفتم: «عزیزم! من خودم برای امام زاده سیّد علی نذر کرده ام».

سرانجـام با اصـرار دختر و دیگر بچه هایم راضـی شـدیم تا به مسـجد مقـدّس جمکران برویم و در آن جا نـذرمان را ادا کنیم. وسایل لازم را تهیه کردیم. من در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی ها را پاک می کردم.

گفتم مرا به حمام ببرند. چون می خواسـتم با بدن پاک وارد مسـجد شوم. صـبح که می خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران حرکت کنیم، درد پاهایم بیش تر شد؛ طوری که اصلاً نمی توانستم از جا بلند شوم. فریادی از درد کشیدم و گفتم:

«یا صاحب الزمان! من می آیم، امّا اگر خوبم نکنی، بر نمی گردم!»

وقتی از ماشین پیاده شدیم، همسرم تا وسط حیاط مسجد دستم را گرفت. به او گفتم: «مرا رها کنید و بروید نذری را آماده کنید!»

وارد مسجد شدم. جای خالی نبود. تمام مسجد مملوّ از نمازگزار بود. خودم را با هر سختی که بود کنار ستونی رساندم. همان جا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می کردم. گفتم: «یا امام زمان! شفایم را از تو می خواهم».

از شدت خستگی و درد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم کسی تکانم می دهد و می گوید یک قرآن بردار و به سر و صورت و سینه ات بگذار. اطاعت کردم. بعد قرآن را زیر بغل گذاشتم. - کسانی که اطرافم بودند، می گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می کوبیدی -.

ناگهان سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. درِ مسجد را گم کرده بودم. محکم به دیوار برخورد کردم. وقتی درِ خروجی را نشانم دادند، چنان با عجله حرکت می کردم که چند مرتبه زمین خوردم و بلند شدم. اصلا احساس درد نمی کردم. به حمد خدا و با عنایت امام زمان(علیه السلام)شفا گرفتم و الآن هیچ گونه مشکلی ندارم. (۱)

] دکتر توانانیا، پزشک دارالشفای حضرت مهدی(علیه السلام) درباره شفای برادر ح.ن با دکتر سعید اعتمادی تماس گرفت و نتیجه را چنین اعلام کرد:

در تاریخ ۵/۹/۷۸ ساعت ۲۵/۱ با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل شد و وقوع معجزه و ابعاد پزشکی آن با ایشان در میان گذاشته شد.

۱- ۱. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۲، آذر ماه ۷۸.

همچنین از ایشان خواستیم تا از نزدیک شخص مورد نظر را معاینه کند و نظریه کارشناسی خود را بیان نماید. ایشان هم این گونه ابراز داشت که بعد از معاینه بیمار و مشاهده «ام.ار.آی» و از بین رفتن همه نشانه های واضح دیسکوپاتی، نتیجه گرفته می شود که این مورد، یک معجزه کاملا واقعی و غیر قابل انکار است.

شفا در جمکران

در آینه ها زلالِ نورش جاری است

در مسجد جمکران حضورش جاری است

از خلوت عشّاق دل افروخته نیز

انوار دل آرای ظهورش جاری است (۱)

سیزده سال پیش که ۳۶ ساله بودم به مرضی دچار شدم که آن موقع شناخته شده نبود. بعد از چند سال که دستگاه «ام.آر.آی» را به رفسنجان آوردند، متوجه شدیم بیماری من «M.S»، یعنی همان ناراحتی مغز و اعصاب است.

یکی از پاهایم فلج شده بود و چند سالی در رنج و زحمت بودم. پزشک معالجم، دکتر عبّاس قربانی از تمام جزئیات بیماری من با خبر است.

پانزده روز پیش، سه شنبه و چهارشنبه به مشهد مقدّس رفتیم که مقارن با شهادت امام موسی کاظم(علیه السلام) بود. یک هفته بعد از آن که به اصفهان برگشتیم، مصادف با سوم شعبان، میلاد با سعادت حضرت امام حسین(علیه السلام)بود از آن جا به قم آمدیم و به جمکران رفتیم.

ص:۷۳

۱- ۲. - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان(علیه السلام)، ص ۱۵۷.

برای اوّلین بار بود که همراه دوستان به آن مکان مقدّس می رفتم. با دلی شکسته و پر امید وارد مسجد شدم. به تنهایی قادر به حرکت نبودم و دوستان کمکم می کردند. وقتی وارد حرم حضرت معصومه(علیها السلام)شده بودیم، جوراب از پای چپم که فلج بود، روی زمین افتاد. وقتی هم که از حرم خارج می شدیم نیز همان اتفاق افتاد. داخل مسجد جمکران هم آن اتفاق تکرار شد.

این مسأله خیلی برایم تعجّب آور بود. وقتی نمازم را خواندم، پاهایم درد شدیدی گرفت که تا آن موقع چنان دردی را احساس نکرده بودم. دوستانم می گفتند که رنگم مثل گچ سفید شده است.

با کمک دوستان از مسجد بیرون آمدم. گفتم که دستم را رها کنند، ولی آنها مرا محکم گرفته بودند. ناگهان فریاد زدم: «پایم!... پایم!» و دستم را کشیدم و شروع به دویدن کردم.

دوستان هم دنبالم می دویدند. وقتی به من رسیدند، خودم را مقابل مسجد انداختم و زمین را می بوسیدم. همراهانم تازه متوجه شده بودند که حضرت مرا شفا داده است. آنها هم مثل من، خود را روی زمین انداختند و به محضر مبارک امام زمان(علیه السلام)اظهار ارادت می کردند.

به حمد خدا و باعنایت امام زمان(علیه السلام) مرضی که به هیچ عنوان قابل مداوا نبود، بهبود یافت؛ با این که شوهرم هر کار لازمی را انجام داده بود و حتّی پرونده پزشکی ام رابه کشورهای آمریکا، انگلیس، چین و ژاپن فرستاده بود و تصمیم داشت چنانچه درمان ممکن باشد همه زندگی مان را دراین راه خرج کند، امّا در نهایت جواب منفی گرفته بودیم. الآن هم با

لطف امام زمان(علیه السلام)در کمال صحّت و سلامت مشغول زندگی هستم.

] خانم م.ش این قضیّه را در سال ۱۳۷۷ برای دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران نقل کرده است. بعد از دو سال، وقتی که از وضعیّت جسمانی ایشان جویا شدیم، اظهار داشت:

به حمدللّه اکنون از نظر جسمی در کمال صحّت و سلامت هستم و از نظر روحی نیز حالم بسیار عالی است و مشغول زندگی روزمرّه هستم. این عنایت باعث تحوّل در زندگی من و خانواده و اطرافیانم شده است. به شکرانه این عنایت هر هفته برای عرض ارادت به آقا امام زمان (علیه السلام)، به جمکران می آیم.

] دکتر عسکری، متخصص اعصاب و روان در رابطه با شفای خانم م.ش می گوید:

با توجه به بیماری ایشان که «ام.آر.آی» تشخیص «M.S» را تأیید کرده است، بهبودی کامل بیماری حقیقتاً غیر طبیعی است و نامبرده مورد لطف خداوند قرار گرفته است. (۱)

۱- ۳. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۱۱۰، سال ۱۳۷۷.

انفجار مهیب

ماه مبارک رمضان بود. موقع افطار صـدای مهیبی همه ما را از جا بلنـد کرد. با عجله خود را به پایین پلّه ها رساندیم. فرزندم بر اثر انفجار ترقه به سـختی مجروح شده بود. سوختگی اش آن قدر شدید بود که صورتش قابل شـناسایی نبود. نگران و ناراحت او را به بیمارسـتان شـهید مطهری رساندیم. آن شب مجبور شدم به خانه برگردم. صـبح که به بیمارسـتان رفتیم، او را نشناختم. سر و صورتش را پانسمان کرده بودند.

چند روز بعد رئیس بیمارسـتان، دکتر کلانتری به من گفت: «بیمار شما وضع وخیمی دارد. درصد سوختگی او خیلی بالا است که متأسفانه امکان زنده ماندن فرزندتان بسیار کم است!».

او را به خانه بردیم در حالی که دل از همه جا و همه کس کنده و تنها دست نیاز به حلقه اتصال الهی گره زده بودیم. دو هفته بود که او را با سرُم تقویت می کردیم و از او پرستاری می نمودیم. فرزندم هر روز ضعیف تر می شد و همه وجودش رفته رفته آب می شد. برای شـفای فرزندم گوسـفندی را نذر امام زمان(علیه السـلام)کردم. خواهرم که همسر شهید است در خواب، آقا امام زمان(علیه السلام) را دید که حضرت به ایشان فرموده بود: «من

مریض شما را به اذن خدا شفا می دهم. نگران نباشید!»

دل سپرده بودیم به دم عیسایی و ید بیضایی آخرین ستاره فروزان آسمان تشیّع، حضرت مهدی. این خواب، امید را به جان ما و حیات را به جسم مجروح بیمار ما دوانده بود.

کم کم حال فرزندم رو به بهبود گذاشت؛ در حالی که دکترها جوابمان کرده بودند، آقا امام زمان(علیه السلام)بچه ام را شفا داد. (۱)

] پرونده پزشکی برادر م.ح پس از بهبودی کامل از بیمارستان شهید مطهری قم به هیأت پزشکی دار الشفای حضرت مهدی(علیه السلام) ارائه شد که اظهار داشتند:

در ارتباط با مصدومیّت م. ح که دارای سوختگی ۶۵ درصد (درجه دو - سه) می باشد، باید گفت که در مراکز درمانی بیماران سوختگی کشورهای جهان سوم، از جمله کشور ما حتّی در بهترین شرایط و اصطلاحاً با«CMJ_S.C.U» مصدومِ بالاتر از ۶۰ درصد سوختگی، تقریباً شانسی برای زنده ماندن ندارد و نهایتاً بیمار از دنیا خواهد رفت.

] بنابر این با استناد به نامه بیمارستان شهید مطهری، مرکز سوانح مورخ ۱/۸/۷۳ سوختگی بیمار م.ح قطعی بوده و ایشان ۶۵ درصد درجه سوختگی داشته است. بی شک او شانس کمی برای زنده ماندن داشت.

۱- ۴. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۸، مورخه ۲۰/۳/۷۳.

یک حج به یاد ماندنی

غمگین نشود دلی که دارد غم تو

محروم مباد آن که شود محرم تو

نومید نشد آن که ز درگاه تو شد

مشمول عطا و نظر یک دَم تو (۱)

عنایتی را که حضرت ولی عصر(علیه السلام)در سفر پر برکت حج به آیه اللّه سیّد محمّد مهدی لنگرودی و همسفرانشان نموده است خود ایشان در مصاحبه ای با واحد ارشاد امور فرهنگی مسجد مقدّس جمکران چنین نقل می کند:

اوّلین سفری که حدود سی سال پیش به خانه خدا مشرّف شدم، توأم با اتّفاقات و گرفتاری های زیادی بود. قبل از این که قصد رفتن به حج را داشته باشم، خواب دیدم که در مکه هستم؛ تمام صحنه ها و جاهایی را که بعداً در بیداری زیارت کردم، در عالم رؤیا دیدم. در پی این رؤیا اقدامات لازم را انجام و مدارک خود را در تهران به اداره مربوط تحویل دادم. بعد از مدّتی به تهران رفتم در آن جا به من گفتند: عکس هایتان مفقود شده و مدارک شما ناقص است. بنابر این امسال نمی توانید به حج بروید چون

۱- ۵. - به عشق مهدی، ص ۱۲۱.

مهلت مقرر تمام شده است.

پرسیدم: من در نگهداری مدارک کوتاهی کرده ام یا شما؟!

گفتند: کوتاهی از هر طرف که باشد، شما نمی توانید امسال به مکه بروید.

از آن جایی که خواب دیده بودم، سعی کردم هر طور شده آنها را راضی کنم تا پرونده مجددی برایم تشکیل دهند. لذا به واسطه هایی که می شناختم و دارای نفوذ بودند، مراجعه کردم؛ از جمله مرحوم آقای فلسفی و امیرالحاج آن سال که فردی بود به نام نجفی شهرستانی، ولی همه در جواب می گفتند که امسال دیگر نمی شود و باید سال آینده مشرف شوید. از جواب ها و راهنمایی ها متقاعد نمی شدم و می گفتم: کوتاهی از خود آنها بوده است. باید خودشان هم جبران کنند.

به همین دلیل هرچند روز یک بار به همان اداره ای که تقاضا داده بودم، می رفتم و اصرار می کردم که حتماً باید امسال به حج بروم، ولی جواب همچنان منفی بود. آن قدر رفتم و آمدم تا این که یک روز شخصی که متصدی کار ما بود و گویا سرهنگ هم بود، عصبانی شد و گفت: سیّد! این قدر نیا این جا، و گرنه دستور می دهم بیرونت کنند.

گفتم: لازم نیست! خودم می روم، امّا این را بدانید که شما مقصِّر هستید و من عکس ها را گم نکرده ام. کوتاهی از شما بود و خودتان هم باید درستش کنید.

دست بردار نبودم؛ هرچند روز یک بار به آن جا می رفتم و مرتّب بین تهران و قم در رفت و آمد بودم تا این که در یکی از روزها که به آن اداره

ص:۷۹

مراجعه کرده بودم، سرهنگ خیلی عصبانی شد و دستور داد تا دو - سه نفر از مأموران بیایند و مرا بیرون کنند. در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود و بغض راه گلویم را گرفته بود، اتاق را ترک کردم و گفتم: امیدوارم که خیر نبینی!

سرهنگ گفت: من خیر نبینم؟

گفتم: بله! حالا خواهی دید.

خسته و ناراحت به قم برگشتم و آن شب نخوابیدم. در حال سجده، گریه و زاری می کردم و می گفتم: خدایا! تو خودت می دانی که تقصیر از من نبوده است. هر طوری که شده به این ها بفهمان!

صبح شد. داشتم خودم را برای رفتن به تهران آماده می کردم که مادرم گفت: نرو جانم، بی فایده است. خودت را اذیّت نکن!

گفتم: مادر! به دلم برات شده است که خدا امروز نظری به من می کند.

وقتی به تهران رسیدم و به اداره مربوط مراجعه کردم، یکی از کارمندها به من گفت: شما آقا سیّدی هستید که دیروز آمده بودید و جناب سرهنگ به شما جسارت کرد؟

گفتم: بله، خودم هستم. چه شده است؟

گفت: سرهنگ از اوّل صبح منتظر شما است و گفته است که هر وقت آمدید، شما را پیش او ببریم.

با خودم گفتم: خدایا! با من چه کار دارد؟

وقتی سرهنگ مرا دید، گفت: سیّد! آخر کار خودت را کردی؟

من بین خوف و رجاء، فکری کردم که چه خواهد شد؟ که او تعارف

کرد و گفت: بنشین! الآن می گویم عکاس بیاید و پرونده ات را تکمیل می کنم. ان شاءاللّه کار شما درست می شود.

گفتم: حالا که می گویی درست می کنی، من دیگر نمی خواهم.

پرسید: چرا نمی خواهی؟

در جواب گفتم: تا علّتش را نگویی، حاضر نمی شوم. باید بگویی چطور شد که برخورد امروز شما مثل روزهای گذشته نیست؟ تا حالا می گفتی نمی شود، هرچه اصرار می کردم قبول نمی کردی و حتّی دستور دادی مرا بیرون کنند، امّا حالا چه شده است که نظرتان عوض شده است؟!

– سیّد! حالا ما قبول کردیم.

– نخیر، تا دلیلش را نگویی، قبول نمی کنم.

سرهنگ وقتی اصرار مرا دید، گفت: قضیّه از این قرار است که وقتی دیروز آن رفتار را با شما کردم و شما با چشمان اشک آلود از این جا رفتید، نیمه های شب مبتلاـ به دل درد شدم. هرچه نبات داغ و نعناع داغ آوردند، اثر نکرد. هر لحظه دردم شدیدتر می شد. عاقبت دکتر آوردند، حتی در چند نوبت، چند دکتر بالای سرم آمد. هرچه آمپول مسکن تزریق کردند، سودی نداشت.

بالاخره همسرم گفت: این درد یک درد عادی نیست. تو حتماً کسی را اذیّت کردی و باعث ناراحتی کسی شده ای.

در حالی که می نالیدم، گفتم: نخیر. من کاری نکرده ام، آخر چرا باید کسی را اذیت کنم. امّا ناگهان به یاد شما افتادم و قضیّه را تعریف کردم.

همسـرم گفت: هرچه هست، همان است. حالا قصد کن و با خدا عهد ببند که هر طور شده کار او را درست کنی. و ادامه داد: از صمیم قلب تصمیم بگیر، ببین چه می شود!

سرهنگ گفت که من همان وقت قصد کردم کار شما را درست کنم. همین که نیّت کردم، مثل این که روی آتش آب ریخته باشـند؛ بلافاصله دل دردم خوب شد. فهمیدم هرچه هست از طرف شماست. بعد از کمی مکث پرسید: حالا بگو ببینم، مگر تو چه کار کرده بودی؟

گفتم: بعد از این که با آن حال از شما جدا شدم، به خانه رفتم و آن شب وقتی شما خواب بودید، تا صبح، ناله می کردم.

گفت: نه سیّد جان! ما هم خواب نبودیم. تا ساعت یک نیمه شب ناله می کردیم.

گفتم: امّا شما به خاطر یک چیز و من به خاطر چیزی دیگر!

سرهنگ دستور داد عکس مرا گرفتند و پرونده ام را کامل کردند.

خودم را آماده می کردم تا موسم حج فرا برسـد و طبق نوبت مشـخص شـده مشـرّف شوم. وقتی برای پرواز به فرودگاه تهران رفتیم، متوجه شدیم هواپیمایی که قرار بود ما را ببرد، چهار موتور دارد که دو موتور آن از اول خراب بود و دو موتور دیگرش هم، همان روز نقص فنّی پیدا کرده است. اعلام کردند که به علّت نقص فنّی، سفرمان به فردا موکول شده است.

روز بعد که آمدیم، هواپیما هنوز در دست تعمیر بود. سفرمان دو – سه روز به تأخیر افتاد. روز چهارم یا پنجم که می خواستیم به فرودگاه برویم، پدر همسرم، مرحوم آیه اللّه شهرستانی گفت:

این بار که می روی، دیگر نباید برگردی. من هم سفارش می کنم که نهارتان را بیاورند فرودگاه که ان شاءاللّه رفتنی باشید!

نهـار را داخـل فرودگاه خوردیم. ساعت یک بعـد از ظهر بود که هواپیما درست شـد و ما سوار شـدیم. من کنار شـیشه نشسـته بـودم. وقـتی هواپیمـا پرواز کرد، کمی کـه بالاـ رفت و اوج گرفت، احسـاس کردیم که یـک مرتبه به طرف پـائین کشـیده می شویم.

گفتنـد که چیزی نیست؛ چاه هوایی است، ولی بعد متوجه شدیم که همین طور داریم به طرف پایین می رویم. وحشت کردیم. مردم سراسیمه فریاد می زدند. ما داشتیم سقوط می کردیم.

وقتی از شیشه بیرون را نگاه می کردم، می دیدم که لحظه به لحظه فاصله ما با زمین کمتر می شود و مناظری که از بالا به هیچ وجه دیده نمی شد، کاملا قابل رؤیت بود. حتّی خانه ها به صورت واضح دیده می شد.

تنها روحانی هواپیما من بودم. مسافرین رو به من کردند و گفتند: سیّد چه کنیم؟

گفتم: به ولی اللّه الاعظم، حضـرت حجه ابن الحسن العسکری توجه کنید! اگر بنا باشد ما نجات پیدا کنیم، آقا ما را نجات می دهد و اگر هم مصلحت نباشد، شهادتین را بگویید و ان شاءاللّه شهید هستیم!

گفتند: چطور متوسل شویم و چه بگوییم؟

- بگویید یا أبا صالح المهدی ادرکنی!

همه مسافرین یک صدا ناله زدند «یا ابا صالح المهدی ادرکنی»؛ به

طوری که صدای مهیبی فضا را پر کرد. همین که ناله ها بلند شد، مهماندار هواپیما که روسی حرف می زد از کابین مخصوص بیرون آمد و اشاره کرد که چه خبر است؟

زمان به سرعت می گذشت و فاصله ما با زمین کمتر می شد. یک دفعه دیدیم در حالی که چند متر بیش تر نمانده بود تا با زمین برخورد کنیم، هواپیما آرام آرام به طرف بالا ـ رفت و حالت عادی پیدا کرد. وقتی هواپیما به سلامت در فرودگاه جده نشست، همان فرد روسی که از صدای «یا أبا صالح المهدی ادرکنی» تعجب کرده بود، جلو آمد و باز هم شروع کرد با ما به زبان روسی حرف زدن. از جمعیت حاضر پرسیدم: کسی هست که زبان روسی بداند؟

شخصی که دکتر بود، آمد و با او شروع به حرف زدن کرد. دکتر گفت: او می گوید که شما چه کسی را صدا می زدید؟ خدا را صدا زدید یا پسر خدا را؟

گفتم: به او بگو نه خدا را صدا زدیم و نه پسر خدا را، بلکه ما امام خودمان را خواستیم که به قدرت پروردگار خیلی کارها می کند.

پرسیدم: مگر حالا چه شده است؟

دکتر گفت: او می گوید لحظه ای که هواپیما در حال سقوط بود با ناامیدی کامل دستمان را به طرف دکمه مربوط به جلیقه های نجات بردیم تا شاید مسافرین آنها را بپوشند و نجات پیدا کنند، امّا آن کلید هم قفل شده بود و کار نمی کرد. دیگر آماده مرگ می شدیم که ناگاه متوجه شدیم هواپیما سیر صعودی گرفته و بالا می رود. تعجب و حیرت سر تا سر

وجودمان را گرفته بود. بعد هم وقتی که مهندسین را با بی سیم مطلع کردیم و آنها خودشان را با هواپیمای دیگری به این جا رساندند، انگشت حیرت به دهان گرفتند و گفتند که چه کسی بین زمین و آسمان در یک فاصله بسیار کوتاه، قطعاتی را از دو موتوری که خراب بود، برداشت و حتی بعضی از پیچ ها که به هم نمی خورد را ساییده و جابه جا کرده و اِشکال را بر طرف نموده است؟ (۱)

۱- ۶. - دفتر ثبت کرامات، شماره ۲۶۲، مورخه ۱۶/۱۱/۷۷.

هدیه ای سبز

اگر درمان درد خویش می خواهی بیا این جا

دوا این جا، شفا این جا، طبیب دردها این جا(۱)

سال ۱۳۶۷ (ه-.ش) ازدواج کردیم. مثل همه زن و شوهرهای جوان منتظر هدیه ای از طرف خداوند بودیم تا زندگی مان گرمایی دو چندان بگیرد، ولی بعد از هفت سال انتظار و رفتن پیش دکترهای مختلف، سال گذشته ناامید شدیم و دیگر به دکتر مراجعه نکردیم. به همسرم گفتم: حالا ـ که دکترها جوابمان کرده اند، بیا به مسجد جمکران برویم و به امام زمان(علیه السلام)متوسّل شویم.

از همان روز، هر هفته، شب های چهارشنبه به مسجد جمکران می رفتیم و به آقا حجه ابن الحسن(علیه السلام) متوسّل می شدیم و حاجتمان را می خواستیم.

یک هفته قبل از تولد حضرت زهرا(علیها السلام) خواب دیدم که شوهرم آمد، صدایم کرد و گفت: آقا سیّدی با شما کار دارند.

۱- ۷. - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان(علیه السلام)، ص ۱۵۴.

بیرون رفتم و سیّدی را دیدم که به من فرمودند:

«این قدر گریه و زاری نکن! صبر کن، حاجتت را می دهیم».

گفتم: آخر جواب این و آن را چه بدهم؟ سید سه بار فرمودند: «حاجتت را می دهیم».

شب بعد به جمکران رفتیم؛ خیلی گریه کردم. نزدیکی های سحر خواب دیدم که امام زمان(علیه السلام)پارچه سبزی در دامن من گذاشت. عرض کردم: این پارچه چیست؟

فرمود: بازش کن!

پارچه را باز کردم. بچه ای زیبا داخل پارچه بود. بچه را به صورتم چسباندم و با ولع می بوسیدم.

از خواب که بیدار شدم، فهمیدم که حضرت حتماً حاجتم را خواهد داد.

پس از آن با این که باردار بودم و همه توصیه می کردند به مسجد نروم، ولی من مرتب به جمکران می رفتم؛ هفته چهلم، مصادف با شب عید نوروز بود که به آن مکان مقدّس مشرّف شدم.

وقت زایمان هم، آقا را در خواب زیارت کردم. (۱)

] دکتر غلامرضا باهر و دکتر محسن توانانیا از اعضای هیأت پزشکی دار الشفای حضرت مهدی(علیه السلام) در رابطه با عنایت مذکور می گویند:

بررسی های پزشکی «آقای ص» و «خانم ع» که تا هفت سال بعد از

۱- ۸. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۱۳، سال ۱۳۷۷.

ازدواج صـاحب فرزنـدی نشـده بودنـد، نشـان داد که مشـکل، مربـوط به «آقـای ص» بوده است. معمولاـ در مواردی این چنین جـواب درمـان مشـکل تر است. به همین دلیـل ظـاهراً درمـان قطع شـده بود و بعـد از مـدتی، به طور خود به خود و بـا عنـایت حضرت حقّ، بارداری اتفاق افتاده است».

ص:۸۸

شفای بیمار سرطانی در شب پانزدهم شعبان

حافظ این حالِ عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم (۱)

در نیمه دوم سال ۱۳۷۶ خانمی ۵۲ ساله به علّت ابتلا به دردهای شدید استخوان و احساس توده ای در ناحیه سینه به پزشک مراجعه می کند. بیمار، متأهل و مبتلا به بیماری قند وابسته به انسولین بود که با توجه به نوع عارضه و نتایج حاصل از معاینات به عمل آمده، تحت اقدامات تشخیص پزشکی قرار می گیرد.

در قدم اوّل، پزشک معالج در عکس رادیولوژی تنه، متوجه وجود توده هایی بر روی دنده ها و ستون فقرات کمری می شود. بیمار به علّت شدّت دردهای استخوانی قادر به راه رفتن نبود و جهت تسکین درد از مرفین استفاده می کرد.

پس از آن به سبب وجود توده ای در ناحیه سینه تحت آزمایش نمونه برداری «بیوپسی» از توده فوق قرار می گیرد. آقای دکتر پرویز دبیری که از

۱- ۹. - دیوان حافظ.

اساتید مجرّب پاتولوژی کشور به شمار می رود، نتیجه بررسی های خود را این چنین گزارش می دهد:

نمونه ارسالی متعلّق به توده ای از نوع بدخیم و از گروه سرطان «کارسینوم ارتشاحی» می باشد.

بعدها با انجام سی.تی.اسکن متوجّه مهاجرت سلول های سرطانی از منشأ سینه به دیگر قسمت های بدن، از جمله ستون فقرات، دنده ها، لگن، استخوان ترقوه و حتّی استخوان جمجمه می شوند.

اکنون سرطان، بسیاری از قسمت های بدن را در سیاهی خود فرو برده است. استخوان های جمجمه نیز از این سیاهی در امان نمانده اند. دیگر امید بسیار اندکی برای نجات بیمار وجود دارد. اوّلین گام درمان، بریدن سینه «ماستکتونی» است. در این جا شدّت انتشار سلول های سرطانی به حدّی است که پزشکان معالج ضرورتی به انجام آن نمی بینند و قربانی در آخرین نفس ها تحت شیمی درمانی و پرتو درمانی قرار می گیرد. کورسویی از امید در دل ها روشن می شود. آیا این هر دو می توانند گرمی حیات را به جسم نیمه جان یک مادر باز گردانند؟

عِلم پاسخ می دهد که باتوجّه به شدّت آلوده شدن بدن به سلول های سرطانی، پاسخ منفی است؛ حتّی در صورتی که بیمار با دور بالای داروهای شیمی درمانی تحت معالجه قرار گیرد. در این میان عارضه اصلی شیمی درمانی، یعنی از بین رفتن سلول های مغز قرمز استخوان، به وسیله مغز استخوان مرتفع می گردد.

پاسخ به درمان معمولا بیش از شش ماه طول نمی کشد و پس از این

مـدّت مجـدداً سـرطان عود می کند. در این جا از شـیمی درمانی و رادیوتراپی تنها برای به تعویق انداختن زمان مرگ اسـتفاده شده است. چرا که اکنون سلول های سرطانی با ورود به خون و مجاری لنفاوی همه بدن را زیر سیطره خود در آورده اند و در هر صورت مرگ به سراغ بیمار خواهد آمد و بهبودی چیزی در حدّ غیر ممکن می باشد.

امّا... اکنون بعـد از گـذشت دو سال، او زنده است و با بدنی سالم و دور از چنگال های سـرطان در بین ما و شاید بهتر از ما بر روی این کره خاکی زندگی می کند.

در بررسـی هـایی که مورخ ۱۷/۹/۷۸ از او به عمـل می آیـد، هیـچ گونه علائـم و شواهـدی دال بر وجود سـلول های سـرطانی مشاهـده نمی گردد. چه بسـا انسـان هـایی که بـا دنیایی از غم و انـدوه انتظار مرگ او را می کشـیدند، امّا خود، اکنون در زیر خاک آرمیده اند. حضور جسمانی او روی زمین همه آنهایی را که حیات را در فیزیولژی سلولی می جویند به سخره می گیرد و چراغی است برای همه آنهایی که در جستجوی خاموشی اند!

دکتر حسین عزیزی

مسئول فنی درمانگاه مسجد مقدس جمکران

پزشک قانونی مرکز پزشکی قانونی استان قم

] همسر فرد شفا یافته مختصری از چگونگی وقوع معجزه را چنین نقل می کند:

بعد از این که همسرم را در بیمارستان سیّد الشهدای اصفهان تحت

معالجات شیمی درمانی و پرتو درمانی قرار دادند برای عمل به تهران نزد دکتر عبّاسیون و دکتر امیر جمشیدی رفتیم. سپس به اصفهان برگشتیم و او را در خانه بستری کردیم. هیچ نتیجه ای نگرفتیم حتّی همسرم قادر نبود کوچک ترین حرکتی بکند.

آن روزها مصادف با ایّام نیمه شعبان، شب تولّد آقا امام زمان(علیه السلام) بود که به حضرت متوسّل شدیم و طلب شفا کردیم.

آن شب، چند شاخه گل به خانه بردم و بالای سر همسرم گذاشتم. همان شب بعد از این که همسرم به حجه بن الحسن(علیه السلام)متوسّل می شود، به خواب می رود. وقتی از خواب بیدار می شود، می فهمد که کسی دستش را به روبان سفید شاخه گل بسته است؛ آقا امام زمان(علیه السلام) او را شفا داده بود.

من هم بعد از توسّل به آقا، آن حضرت را در خواب دیدم که به من فرمود: «عیال خود را به خانه من بیاور!»

یک هفته بعد باز هم حضرت را در عالم رؤیا زیارت نمودم و عرض کردم که عیالم هنوز بیمار است. حضرت فرمود: «هر چیزی که برای خوردن به او می دهید، با نام من باشد».

به حمدللّه با شفاعت منجی عالم بشریّت، همسرم مصرف همه داروها را قطع کرد؛ کسی که حتّی نمی توانست راه برود و همه دکترها از درمان او قطع امید کرده بودند، شفای کامل پیدا کرد. او در حال حاضر کارهای روزمره خود را انجام می دهد.(1)

۱- ۱۰. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۳ مورخه ۳۰/۹/۷۸.

] دکتر توانانیا درباره شفای خانم م. پ در فرم اظهار نظر پزشکی نوشته اند:

«... باتوجّه به همه شواهـد و گزارش آزمایشـگاه پاتولوژی و همچنین گزارش سی.تی.اسـکن و شواهد دیگر، بیمار، به سـرطان بدخیم مبتلا بوده است. لذا از نظر طبّی اگر ایشان تا این تاریخ (۱۷/۱۰/۷۸) زنده باشد، هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد جز یک معجزه کامل.

ص:۹۳

توجّه امام زمان به زائران امام رضا(علیهم السلام)

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه زکف رفت و تجارت ننمودیم

جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

شاها ز فقیران درت روی مگردان!

بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم (۱)

حجه الاسلام و المسلمین شیخ مهدی حائری تهرانی (۲) در مصاحبه ای با واحد ارشاد و امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران عنایتی که از امام زمان(علیه السلام) در سفر مشهد مقدس به ایشان و همراهانشان شده است را چنین نقل می کند:

۲۸ اسفندماه ۱۳۷۵ همراه بعضی از دوستان اهل علم و مدّاح تهرانی و عدّه ای از مسؤولین کشور با هواپیما عازم مشهد مقدّس بودیم.

وقتی هواپیما به فرودگاه مشهد رسید، داشتیم برای پیاده شدن آماده می شدیم که گفتند هواپیما دچار نقص فنی شده و نمی تواند در باند فرودگاه بنشیند. حدود یک ساعت هواپیما در آسمان مشهد سرگردان بود که در نهایت مجبور شدیم به تهران برگردیم. همه سرنشینان نگران بودند.

۱- ۱۱. - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان(علیه السلام)، ص ۱۷۱.

۲- ۱۲. - معظم له در دی ماه ۱۳۷۹ وفات یافت.

خلبـان و خـدمه هواپیمـا علت را نمی گفتنـد، ولی وقتی یکی از مسؤولین به طور خصوصـی از خلبان پرسـید، گفت که هنگام فرود، چرخ های هواپیما باز نشد و هرچه سـعی کردند، نتیجه ای نداد. همچنین گفت که دسـتور داده اند تا آتش نشانی آماده باشد. چون احتمال سقوط و آتش گرفتن هواپیما می رود.

همین که به نزدیکی هـای فرودگـاه تهران رسـیدیم، اعلام کردنـد: مـا به هیـچ وجه نتوانستیم چرخ هـای هواپیما را باز کنیم و امکان نشسـتن به صورت عادی وجود نـدارد و باید آماده سـقوط باشـیم. اگر کسـی دندان مصـنوعی دارد، بیرون بیاورد؛ همه کفش هایشان را درآورند و هرکس عینک دارد، بردارد.

معلوم است که انسان در چنین موقعیتی چه حالی پیـدا می کنـد. من هم مثل بقیّه منقلب شده بودم و در آخرین لحظات، عمّامه ام را برداشـتم و گفتم: آقایان اگر آخرین لحظه زندگیمان است، بهتر است به امام زمان حجه بن الحسن(علیه السـلام) متوسّـل شویم!

همه منقلب بودیم. دسـتم را روی سـرم گذاشـتم و گفتم: همه بگوییـد: «یـا أبـا صالـح المهـدی ادرکنی، یـا أبا صالـح المهـدی أدرکنی...»

همه با حال توسلی که داشتند با صدای بلند می گفتند: «یا أبا صالح المهدی أدرکنی.»

مشـغول ذکر و در حـال توسّل بودیم که ناگهان خلبان داد زد: مژده، مژده! امام زمان(علیه السـلام) عنایت فرمود و چرخ ها باز شد!

یک صدا صلوات فرستادیم. هواپیما به سلامت روی زمین نشست.

ص:۹۵

مطمئن بودیم تنها معجزه امام زمان(علیه السـلام) بود که ما را در آن لحظات آخر نجات داد و به زائرین جدّش امام رضا(علیه السلام) توجّه فرمود. (۱)

ص:۹۶

۱- ۱۳. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۹۷، مورخه؟؟/؟؟/۱۳۷۶

] حجه الاسـلام و المسـلمین سـیّد محمّد باقر گلپایگانی، دو خاطره از زبان پدر بزرگوارشان، حضـرت آیه اللّه العظمی آقا سیّد محمّـد رضـا گلپایگانی(رحمه الله)در رابطه با توجّه نمودن حضـرت صاحب الزمان(علیه السـلام) به آیه اللّه العظمی حاج شـیخ عبدالکریم حائری، مؤسّـس حوزه علمیّه قم نقل کرده اند، که در کرامت ۹ و ۱۰ به صورت مشروح تقدیم خوانندگان خواهد شد:

ص:۹۷

گریه های امام زمان(علیه السلام)

خوش آن روزی که صوت دلربایت

به گوش جان رسد هر دم صدایت

ز هر سو یاورانت با دل شاد

بیایند و نمایند جان فدایت (۱)

در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری(رحمه الله) وقتی شهریه طلّاب نرسیده بود، آنهایی که از نظر معیشتی وضعیت خوبی نداشتند، کم کم از حوزه متفرّق می شدند. این مسأله باعث ناراحتی و نگرانی همه شده بود.

لذا به حضرت حجّت «ارواحنا فداه» متوسّل شدم و از آن حضرت برای رفع این مشکل استمداد نمودم. در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت: «قرار است شما در منزل فلان آقا، خدمت حضرت صاحب الزمان(علیه السلام)مشرّف شوید».

بعد، خبر آوردند که تشریف فرمایی حضرت به منزل آن فرد به تأخیر افتاده است، ولی صدایی را شنیدم که فرمود: «سید محمد رضا! به حاج میرزا مهدی (۲) بگو که به آقا شیخ عبدالکریم بگوید از گریه های امام زمان(علیه السلام)، وجوهات متوجّه قم شد».

۱- ۱۴. - داغ شقایق، ص ۲۱۷.

۲- ۱۵. - ابو الزوجه حضرت آیه اللّه العظمی گلپایگانی(رحمه الله).

وقتی از خواب بیدار شدم، پیش حاج میرزا مهدی رفتم و خوابم را برای ایشان تعریف کردم. نکته ای در این خواب برایم سؤال برانگیز بود که چرا به حاج شیخ عبدالکریم تعبیر به «آقا شیخ عبدالکریم» کرده بودند؛ با اینکه ایشان به مکه مشرف شده بودند، ولی «حاج میرزا مهدی» را حاجی نامیدند؟!

وقتی خدمت حاج شیخ رسیدیم، فرمودند: رؤیای شما از رؤیاهای صادقه است. فردی از تجّار مشهد پیدا شده و قرار است هر ماه دو هزار تومان بفرستد، امّا این که حضرت به من تعبیر «آقا شیخ» کرده اند با این که به مکه مشرّف شده ام، به خاطر این است که من حجّی را که انجام داده ام، نیابتی بوده است. (۱)

۱- ۱۶. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۴۲، مورخه ۵/۱۲/۷۷.

علیکم بالشّیخ عبدالکریم!

قال الامام المهدی(علیه السلام):

«وَامَّا الحَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا فِیها إلی رُواهِ حَدِیثِنا فَإنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکمْ وَأَنَا حُجَّهُ اللّهِ». (۱)

«و امّا در رخدادها و پیش آمدهایی که در آینده روی خواهد داد،

درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید. زیرا آنان

حجّت من بر شمایند و من حجّت خدا هستم».

از ابتدا ارادت خاصّی به ائمه اطهار(علیهم السلام) مخصوصاً صاحب الزمان(علیه السلام)داشتم و در مشکلات و گرفتاری ها به آن حضرت متوسّل می شدم. حضرت هم عنایت می نمودند و مشکلاتم برطرف می شد.

در همان اوایل طلبگی که در دوره رضاشاه بود، مرحوم آقا روح اللّه اصفهانی(رحمه الله) به قم آمده بود و عدّه ای از علما و بزرگان ایران را بسیج کرده بود تا بر علیه رضا شاه قیام کنند، ولی مرحوم آیه الله العظمی حائری(رحمه الله)این کار را به صلاح حوزه نمی دانست و با آن موافق نبود. عدّه ای می گفتند:

ص:۱۰۰

۱- ۱۷. - احتجاج، ج ۲، ص ۴۷۰ ؛ بحار ج ۵۳، ص ۱۸۱ ؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۴.

باید به دنبال آقا روح اللّه رفت! عده ای هم می گفتند: باید دید نظر حاج شیخ چیست؟ باید از ایشان تبعیّت کرد!

این مسأله باعث شده بود که امر بر من مشتبه شود. پس به حضرت حجّت(علیه السلام)متوسّل شدم که در این اوضاع وظیفه من چیست؟ آیا از شیخ تبعیّت کنم یا دنبال آقا روح اللّه اصفهانی بروم؟ رضایت شما در کدام است؟

ماه مبارک رمضان بود. هنگام ظهر در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم خواب دیدم که در آسمان تابلو سبز رنگی، شبیه نئون، روشن است و با خط سبز بر آن نوشته شده بود:

«وَاِذا ظَهَرَتْ عَلَیْکمْ الْبِدَعِ فَعَلَیْکمْ بِالشَّیخ عَبْدُ الْکریم؛ هنگامی که برای شما مسأله تازه و جدیدی اتّفاق افتاد، بر شما باد که به حاج شیخ عبدالکریم رجوع کنید!».

وقتی از خواب بیدار شدم، فهمیدم که باید دنبال حاج شیخ عبدالکریم بروم. اتّفاقاً حاج آقا روح اللّه اصفهانی هم کاری از پیش نبرد و سیاست حاج شیخ در آن مقطع زمانی باعث حفظ حوزه علمیّه از شرّ رضاخان شد؛ والاّ رضاخان قصد از بین بردن حوزه را داشت. (۱)

ص:۱۰۱

۱- ۱۸. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۴۱، مورخه ۵/۱۲/۷۷.

توسّل در مسجد مقدّس جمکران

خاطره ای که جناب حجه الاسلام و المسلمین سیّد علی اکبر ابوترابی از جدّ مادری شان مرحوم حاج سیّد محمّد باقر علوی قزوینی در رابطه با عنایت آقا امام زمان(علیه السلام) در مسجد مقدّس جمکران بیان نموده بودند که در زمان مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی(رحمه الله)اتفاق افتاده بود به شرح زیر می باشد:

بعد از تشریف فرمایی مرحوم آیه اللّه حائری «رضوان اللّه تعالی علیه» به قم، جدّ مادری ما، آقای حاج سید محمد باقر علوی قزوینی(رحمه الله) از طرف ایشان به قم دعوت شدند تا هم درس و بحثی داشته باشند و هم این که در مسجد عشقعلی و مسجد بالاسرِ حضرت فاطمه معصومه(علیها السلام) اقامه نماز کنند. ایشان هم طبق دعوت به قم آمدند.

مرحوم آیه اللّه حائری(رحمه الله) مؤسّس حوزه علمیّه قم در آن زمان بابت مُهر نانی که به طلّاب محترم داده بودند، به چندین نانوایی بدهکار می شوند که چند ماهی نمی توانند پول نانواها را بپردازند. مرحوم شیخ به سه نفر از علمای قم، از جمله مرحوم جدّ ما فرمودند:

ص:۱۰۲

به جمکران مشرّف شده و به وجود مقدّس آقا امام زمان «عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف» متوسّل شوید تا به هر حال این مشکل رفع شود و ما بتوانیم حداقل، مهر نان طلاّب را فراهم کنیم!

مرحوم جدّ ما نقل کردند که ما به مسجد مشرّف شدیم و چند شبی در آن جا ماندیم. شب سوم یا چهارم بود که به وجود نازنین آقا امام زمان(علیه السلام)متوسّل شده بودیم که حضرت را در خواب زیارت کردم که فرمودند: «به آقا شیخ بفرمایید به درس و بحثتان ادامه بدهید! نگران مشکل مالی نباشید، مرتفع می شود!»

خوشحال به محضر مرحوم شیخ رسیدیم. چند روزی طول نکشید که حاج شیخ، تمام بدهی خود را به نانواها پرداختند و از آن به بعد این مشکل مالی به تدریج مرتفع شد و آیه الله حائری(رحمه الله)هم تا آخر عمرشان با مشکل شهریه طلاب مواجه نشدند. (۱)

۱- ۱۹.دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۳۵، مورخه ۱۱/۳/۷۸.

یک معجزه در عالم پزشکی

دست و پای برادر زاده ام فلج بود. کمی پول تهیّه کردیم و او را از نجف آباد به اصفهان بردیم و از سرش عکس گرفتیم. عکس را در نجف آباد به دکتر زمانی نشان دادیم. وقتی دکتر عکس را دید، گفت: این بچه غده سرطانی دارد و باید هرچه زودتر بستری شود.

عکس را به دکتر دیگری نشان دادیم او هم گفت: هرچه زودتر باید بیمار را بستری کنید. بیماری خطرناکی است و احتیاج به عمل دارد.

گفتیم: ما می خواهیم برای عمل استخاره کنیم.

گفت: وقتی می خواهید نماز بخوانید استخاره می کنید؟! اگر می خواهید مریض شما سالم شود، باید به خدا و امام زمان(علیه السلام)متوسل شوید تا بلکه فرزندتان را به شما برگردانند.

دکتر نوریان گفت: مریض شما دو ماه بیش تر زنده نمی مانَد و اگر قصد عمل او را دارید باید هر چه زودتر تصمیم بگیرید.

گفتیم: فکرهایمان را کرده ایم.

گفت: بروید و درست و حسابی فکرهای تان را بکنید. هزینه این عمل

خیلی زیاد است.

بچه را در اصفهان پیش دکتر معین هم بردیم، او نیز همان حرف را به ما زد و گفت: غدّه، سرطانی است و هر دکتری هم نمی تواند او را عمل کند. چون غده اش سمّی است. هرچه زودتر باید بستری شود.

برادر زاده ام را بستری کردیم و سه روز در بیمارستان الزهرای اصفهان بودیم. با این که قرار بود روز چهارم عمل شود، ولی او را مرخص کردند و گفتند که چهارشنبه دیگر بیایید!

او را از بیمارستان مرخص کردیم. نذر کردم تا هر هفته، روزهای چهارشنبه او را به جمکران بیاورم. برای اوّلین بار که به مسجد مشرّف شدیم، بعد از خواندن نماز امام زمان(علیه السلام) کنار چاه عریضه رفتم. بچه را هم در بغلم گرفته بودم و با دلی شکسته گریه می کردم.

اشک هایم روی صورتش می چکید. بیدار شد و گفت: عموجان! فکر کردم دارد باران می آید. چرا گریه می کنی؟

گفتم: هم برای تو و هم برای خودم. شفای تو را از امام زمان(علیه السلام)می خواهم.

بعد از آن، هر وقت او را به جمکران می آوردیم، حالش بهتر می شد؛ تا این که بعد از چهار ماه وقتی از سرش عکس گرفتیم و پیش دکتر بردیم، گفت: هیچ اثری از غدّه سرطانی نیست. این بچه را خدا و امام زمان(علیه السلام)شفا داده اند. (۱)

۱- ۲۰. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۱، تاریخ ۱۵/۶/۷۷

] طبق اظهار نظر هیأت پزشکی، شفای مذکور یکی از مستندترین نمونه های عالم پزشکی است.

ص:۱۰۶

در تنگنای اسارت

حجه الاسلام و المسلمین مرحوم ابوترابی(رحمه الله)، نماینده ولی فقیه در امور آزادگان، خاطره ای از دوران اسارتش نقل می کند که حاوی عنایتی از امام زمان(علیه السلام)است:

اواخر سال ۱۳۶۰ در پادگان «العنبر» عراق مشغول خواندن نماز مغرب و عشاء بودیم که حدود ۲۸ نفر اسیر را وارد اردوگاه کردند. معمولاـ کسانی را که تازه به اردوگاه می آوردند، بیش تر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می دادند تا به قول خودشان زهر چشم بگیرند.

بعد از نماز به دوستان گفتم: باید به تازه واردها روحیه بدهیم و با صدای بلند، سرود «ای ایران ای مرز پر گهر...» را بخوانیم تا فکر نکنند این جا قتلگاه است و متوجّه بشوند که یک عدّه از هموطنانشان مثل آنها اسیر هستند. در عین حال، می دانستیم که اگر امشب این سرود را بخوانیم، کتکش را فردا خواهیم خورد. بعد از مشورت با برادران، سرود را دسته جمعی و با صدای بلند خواندیم.

روز بعد، افسر بعثی که خیلی آدم پستی بود، آمد و حسابی کتکمان زد.

ص:۱۰۷

بین اسیرانی که تازه آورده بودند، جوانی بود به نام علی اکبر که ۱۹ سال داشت و ۷۰ تا ۸۰ کیلو وزنش بود؛ سرحال بود و قوی.

طولی نکشید که علی اکبر با آن سلامت جسمی اش مریض شد و بعد از یک سال، وزنش به زیر ۲۸ کیلو رسید؛ خیلی ضعیف و لاغر شده بود. از طرفی دل درد شدیدی هم گرفته بود. وقتی دل دردش شروع می شد، دست و پا می زد و سرش را به در و دیوار می کوبید. دست و پایش را می گرفتیم تا خودش را مجروح نکند.

اربعین امام حسین(علیه السلام)، سال ۶۰ یا ۶۱ بود که ما در اردوگاه موصل بودیم. پنج روزی به اربعین مانده بود پیشنهاد کردیم که اگر برادرها تمایل داشته باشند، دهه آخر صفر را که ایّام مصیبت و پر محنتی برای اهل بیت امام حسین(علیه السلام) است، روزه بگیریم. مشروط بر این که آنهایی که مریضند و روزه برایشان ضرر دارد، روزه نگیرند.

در هر آسایشگاهی با دو نفر صحبت کردیم. بنا شد که وقتی بچه ها شب به آسایشگاه می روند، هرکدام با عدّه ای از برادران مشورت کنند تا ببینیم دهه آخر صفر را روزه بگیریم یا نه؟

فردای آن روز فهمیدم که همه بچه ها استقبال کردند و حاضرند تمام ده روز را روزه بگیرند. باز هم تأکید کردم: آنهایی که مریض هستند یا چشمشان ضعیف است، اصلاً و ابداً روزه نگیرند!

شب اربعین رسید و همه برادرها که جمعاً ۱۴۰۰ نفر می شدند، بدون سحری روزه گرفتند. اردوگاه حالت معنوی خاصی گرفته بود؛ آن هم روز اربعین امام حسین(علیه السلام). حدود ساعت ۱۰ صبح بود که خبر دادند علی اکبر

دل درد شدیـدی گرفته و دارد به خـودش می پیچـد. وارد سـلولی که مخصـوص بیمارهـا بود، شـدم. علی اکـبر بـا آن ضـعف جسـمانی و صورت رنـگ پریـده اش به قـدری وضـعیتش بـد بود که از درد می خواست سـرش را به در و دیوار بکوبـد. او را محکم گرفتیم تا آسیبی به خودش نرساند.

آن روز دل درد علی اکبر نسـبت به روزهای دیگر بیش تر شـده بود؛ طوری که مأمورین بعثی وقتی او را به آن حال دیدند، او را به بیمارسـتان بردند. بیش تر از دو ساعت بود که فریاد می زد، از حال می رفت و دوباره فریاد می کشـید. همه ما از این که بالاخره مأمورین آمدند و او را به بیمارستان بردند، خوشحال شدیم.

حـدود سـاعت چهـار بعـد از ظهر بود که درِ اردوگـاه را بـاز کردنـد و صـدای زمین خوردن چیزی همه را متوجه خود کرد. با کمال بی رحمی، پستی و رذالت، جسدی را مثل یک مرده یا چوب خشک روی زمین سیمانی پرت کردند و رفتند؛ طوری که اصلاً فکر نمی کردیم علی اکبر باشد.

بـا عجله نزدیـک در آسایشـگاه رفتیم و علی اکبر را دیـدیم که افتـاده و تکان نمی خورد. همه دور او جمع شـدیم و بی اختیار شروع به گریه کردیم. دو نفر علی اکبر را برداشـتند. یکی سـر او را روی شانه اش گذاشت، دیگری هم پاهایش را توی دست گرفت و من هم زیر کمرش را گرفتم. علی اکبر آن قـدر ضـعیف و نحیف شـده بود که وقتی سـر و پاهایش را بر می داشـتند، کمرش خم می شد. او را از انتهای اردوگاه وارد سلول کردیم.

دیـدن این صـحنه اشک و ناله بچه ها را در آورده بود و اردوگاه مملوّ از غم و انـدوه شده بود. علی اکبر را توی همان سـلولی که باید بستری

می شـد، بردیم. ساعت نزدیک پنج بعد از ظهر بود که همه باید داخل سـلول های شان می رفتند؛ آن ساعت، آمار می گرفتند و همه باید داخل سلول مان می رفتیم و درِ سلول را قفل می کردیم.

طبق معمول آمـار گرفتنـد و همه داخـل سـلول هـا رفتیم، ولی چه رفتنی؟! همه اشـک هـا جاری بود و همه با حالت عجیبی که اردوگاه را فرا گرفته بود برای علی اکبر دعا می کردیم.

داخل آسایشگاه شماره سه بودیم. آسایشگاه ها طرف های شرق و غرب اردوگاه بودند و فاصله بین هرکدام، صد متر می شد. داخل آسایشگاه شماره پنج که دو آسایشگاه بعد از ما بود، قبل از اذان صبح، اتّفاق مهمّی افتاد:

یکی از برادرها به اسم محمّد، قبل از اذان صبح از خواب بیدار می شود و پیرمرد هم سلولش را بیدار می کند و می گوید: آقا امام زمان(علیه السلام)علی اکبر را شفا داد!

پیرمرد نگاهی به محمّد می کند و می گوید: محمّد! خواب می بینی؟ تو این طرف اردوگاهی و علی اکبر طرف غرب؛ حتی با چشم هم همـدیگر را نمی بینیـد، چه رسد که صدای یکدیگر را بشـنوید! تو از کجا می گویی که امام زمان(علیه السـلام)علی اکبر را شفا داد؟

محمّد می گوید: خودتان خواهید دید.

صبـح، درهای آسایشـگاه که باز می شد، همه باید به خط می نشسـتند و مأموران بعثی آمار می گرفتند. آمار که تمام می شد، بچه ها متفرق می شدنـد. آن روز صـبح دیـدم به محض این که آمار تمام شـد، سـیل جمعیت به طرف سـلول علی اکبر هجوم بردند و فریاد زدند: «آقا امام زمان(علیه السلام)علی

اکبر را شفا داده است».

ما نیز با شنیدن این خبر، مثل بقیه، به سمت همان سلول رفتیم.

بله! چهره علی اکبر عوض شده بود؛ زردی صورتش از بین رفته و خیلی شاداب، بشاش و سرحال شده بود و داشت می خندد. برادرها وقتی وارد سلول می شدند، در و دیوار سلول را می بوسیدند و همین که به علی اکبر می رسیدند سر تا پایش را بوسه می زدند و بعد خارج می شدند.

در طول ده سال اسارتمان، مأمورین بعثی اصلاً اجازه تجمع نمی دادند و می گفتند که اجتماع بیش از دو نفر ممنوع است، امّا آن روز مأمورین بعثی هم می آمدند و این صحنه را می دیدند. آن قدر آن صحنه برای شان جالب بود که حتّی مانع تجمع بچه ها نمی شدند.

صف طویلی از تعداد حدود ۱۴۰۰ نفر درست شده بود که می خواستند علی اکبر را زیارت کنند. وقتی رفتم او را زیارت کردم، گفتم: علی اکبر! چی شد؟

گفت: دیشب آقا امام زمان(علیه السلام) عنایتی فرمودند و در عالم خواب شفا گرفتم.

از سلول بیرون آمدم؛ سراغ محمّد که خواب دیده بود، رفتم و جریان را از او پرسیدم.

گفت: من از سن ۱۸ – ۱۹ سالگی، هر شب، قبل از خواب، دو رکعت نماز امام زمان(علیه السلام) را با صد مرتبه «إیّاک نعبدُ و إیّاک نسْتَعین» می خوانم و می خوابم. قبلاـ بعد از تمام شدن نماز، فقط یک دعا می کردم که آن هم برای فرج آقا امام زمان«عجل اللّه تعالی فرجه الشریف» بود؛ فقط همین

دعـا. چون می دانم که بـا فرج آقـا، یقینـاً هرچه از خیر و خوبی و صـلاح و سـعادت و عـاقبت به خیری که برای دنیـا و آخرت خودمان می خواهیم، حاصل می شود. مقیّـِد بودم که بعد از نماز برای هیچ امری غیر از فرج حضـرت دعا نکنم؛ حتّی در زمان اسـارت برای پیروزی رزمنـدگان و نجـات از این وضع هم دعا نکرده ام تا این که دیشب، وقتی علی اکبر را به آن حال دیـدم، بعد از نماز شـفای او را از آقا خواسـتم. قبل از اذان صـبح خواب دیدم که در فضای سبز و خرّمی ایستاده ام و به قلبم الهام شد که وجود مقـدّس آقا امام زمان(علیه السـلام)از این منطقه عبور خواهند نمود. به این طرف و آن طرف نگاه می کردم. ماشـینی از راه رسـید. جلو رفتم و دیـدم که سیّدی داخل ماشـین نشسـته است. سؤال کردم که شـما از وجود مقـدّس آقا خبری دارید؟ فرمودند: مگر نمی بینی نوری در میان اردوگاه اسرا ساطع است؟

دیدم که از سلول علی اکبر نوری به صورت یک ستون که به آسمان پرتو افشانی می کند، ساطع است و تمام منطقه را روشن کرده است. لذا یقین کردم که امام زمان(علیه السـلام)علی اکبر را مورد عنایت و لطف قرار داده و شـفایش داده است. وقتی از خواب بیدار شدم، بشارت شفا گرفتن علی اکبر را دادم.

برگشـتم به سلول علی اکبر و جریان را سؤال کردم. گفت: در عالم خواب، حضـرت را زیارت کردم و شفای خود را از ایشان خواستم. حضرت هم فرمودند: «انشاء اللّه شفا پیدا خواهی کرد!»

بعـد از این اتّفاق همه برادران با همان حالت معنوی روزه دار، بی اختیار گریه می کردند و به وجود مقدّس آقا امام زمان(علیه السلام)متوسّل شدند. یادم

می آید که همان روز گروهی از طرف صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند.

هر دو ماه یک بار هیأتی از طرف صلیب سرخ جهانی به اردوگاه می آمد و نامه می آورد و نامه های ما را که برای خانواده هایمان می نوشتیم، می برد. تعدادی از دکترهای صلیب سرخ هم آمده بودند و اعلام کردند که آمده ایم تا بیماران صعب العلاج را معاینه کنیم. چون قرار است آنها را با مریض های عراقی در ایران معاوضه کنیم.

آن روز صلیب سرخ هرچه از بچه ها می خواست تا آنهایی که پرونده پزشکی دارند به ایشان مراجعه کنند، هیچ کس اقدام نمی کرد. جوّ معنوی خاصّی بر اردوگاه حاکم بود و همه با آن حال، متوسل به آقا امام زمان(علیه السلام)بودند؛ به قدری حالت معنوی در اردوگاه شدّت پیدا کرده بود که احساس خطر کردم و به آنهایی که مریض بودند، گفتم: باید بروند!

بچه ها آمدند و گفتند: یکی از عزیزان که چشم هایش ضعیف بود، هر دو چشمش را از دست داده است. تعجب کردم. وقتی به آن جا رفتم، دیدم که او را برای معاینه برده اند، ولی چشم هایش را باز نمی کند!

گفتم: چطور شد؟

گفت: چشمانم نمی بیند؛ و گریه کرد. متوجّه شدم که می گوید چشم هایم ضعیف است و تا آقا امام زمان(علیه السلام) مرا شفا ندهند، چشمم را باز نمی کنم!

یک چنین حالتی بر اردوگاه حاکم شده بود. احساس خطر کردم و گفتم: همه بچه ها باید روزه هایشان را بشکنند!

هرچه گفتند که الآن نزدیک غروب است و اجازه بدهید تا روزه امروز را تمام کنیم، گفتم: شرایط، شرایطی نیست که ما بخواهیم این روزه را

ادامه بدهیم.

آری! حالت معنوی بچه ها طوری شـده بود که اگر می خواسـتند با آن حالت داخل آسایشـگاه باشـند، عـدّه ای از نظر روحی آسیب می دیدند.

الحمـد للّه علی اکبر شـفا پیـدا کرد. آن جوّ معنوی هم به قدری شدّت پیدا کرده بود که تا آخر اسارت جرأت نکردیم بگوییم که روزه مستحبی بگیرند. (۱)

ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست

رشته مهر ز اغیار گسستیم ای دوست

بر گرفتیم دل از غیر تو جانا! امّا

دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوست

تا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه

از غم عالم هستی همه رستیم ای دوست

جلوه کن جلوه، ایا دلبر یکتا! که دگر

شیشه صبر و تحمّل بشکستیم ای دوست (۲)

ص:۱۱۴

۱- ۲۱. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۳۴، مورخه ۱۱/۳/۷۸.

۲- ۲۲. - به عشق مهدی، ص ۱۱۰.

شفای سکته مغزی در نیمه شعبان

ای طبیب دردمندان خسرو خوبان کجایی

ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجایی

ظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته

ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی (۱)

یکی از ارادتمندان آقا امام زمان(علیه السلام) هستم که برای سومین بار، دچار سکته مغزی شده و طرف چپ بدنم فلج شده است.

بعد از مراجعه به دکترهای مختلف، جوابم کردند. یک روز قبل از روزِ تولّد آقا امام زمان(علیه السلام) به دستور پزشک برای انجام آزمایش های کلّی به اتفاق برادرهایم به شیراز رفتیم. در مرکز درمانی شهید چمران برای «ام.آر.آی» نوبت گرفتیم. خوشبختانه با آن که این نوع آزمایش ها را نوبت های دو – سه ماهه می دهند، امّا همان روز برای ما نوبت زدند.

از اوّل صبح، داخل ماشین نشسته بودم و خیلی خسته و بی حال بودم. با توافق برادرانم قرار شد که آزمایش را به دو روز بعد موکول کنیم. فردای

۱– ۲۳. – شیفتگان حضرت مهدی(علیه السلام)، ص ۳۶۲.

آن روز، مصادف با نیمه شعبان، روز تولّد آقا امام زمان(علیه السلام) بود. آزمایشگاه تعطیل بود. به خانه که برگشتیم، احساس کردم که دیگر توانایی حرکت ندارم. یأس عجیبی تمام وجودم را فرا گرفت!

آن روز، خانواده و همه آنهایی که منتظر آمـدن ما بودند، دلشکسـته و گریان بودند؛ طوری که تا آن وقت این طور آنها را بد حال ندیده بودم.

اضـطراب و نگرانی خاصّـِی در من به وجود آمده بود؛ از خود بی خود شدم. وقتی از پنجره می دیدم که برادرم در حال آذین بنـدی و چراغـانی حیـاط و کوچه است، حـالت غریبی پیـدا کردم. کسانی که کنارم بودنـد از شـدّت گریه، یکی یکی اتاق را ترک می کردنـد تـا مبـادا نگرانی من بیش تر شود. آن شب خواب دیـدم دیواری که روبروی من بود به صورت دَری آشـکار شد و جوانی نورانی وارد شد و پایین پای من ایستاد و به من اشاره کرد و فرمود: بلند شو!

گفتم: مریضم، نمی توانم حرکت کنم.

او دوباره تکرار کرد: بلند شو!

بار سوم، دست مرا گرفت و فرمود: تو صاحب داری، برخیز!

همان طور که دست مرا گرفته بود، بلنـد شدم و لحظه ای بعد خودم را در آغوش برادرم دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. به حمد خدا، عنایت حضرت ولی عصر(علیه السلام) در نیمه شعبان شامل حالم شد و با لطف آن حضرت شفا گرفتم. (۱)

۱- ۲۴. – دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۸۵، مورخه ۱۸/۸/۷۸.

] دکتر غلام علی یوسفی پور متخصّص مغز و اعصاب، پزشک معالج برادر «ر. ج» در جواب نامه دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران در مورد شفای مذکور می نویسد:

گواهی می شود آقای «ر. ج» که به علّت فلجِ نیمه چپ بدن، به این جانب مراجعه می کرد، با مراجعه به پرونده قبلی ایشان در تاریخ دی ماه ۱۳۷۶ با شفای کامل بهبودی یافته اند.

حتماً تو را به مسجد آقا می برم!

حصن حصین عارفان، مسجد جمکران بود

عرش برین عاشقان مسجد جمکران بود (۱)

بیماری من از ورم پا و چشم شروع شد. بعد از چند بار مراجعه به دکتر، دست آخر گفتند که به مرض روماتیسمی به نام «لوپوس» دچار شده ام.

این بیماری با حساسیّت به نور، زخم دهانی و درگیری کلیوی همراه بود. در تاریخ ۲۵/۵/۷۸ مرا در بیمارستان بقیه اللّه(علیه السلام)«بیوپسی» کردند و اطمینان پیدا کردند که این بیماری، «لوپوس» و از نوع «ارتیماتوزسیتمیک» است که در سه نوبت «فالس متیل پرد نیزولون» ۵۰۰ میلی گرمی، «ایموران» ۵۰ میلی و «پردنیزولون» ۶۰ میلی گرمی قرار گرفتم.

در تاریخ ۵/۷/۷۸ به دستور دکتر اکبریان، فوق تخصّص «روماتولوژی»، تحت درمان با ۱۰۰۰ میلی گرم «اندوکسان» قرار گرفتم که پس از آن دچار تب، سرفه و زخم دهان گشتم و مجبور شدم تا حدود یک

۱- ۲۵. - مسجد مقدّس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان(علیه السلام)، ص ۱۵۰.

ماه در بیمارستان شریعتی بستری شوم. بعد از ترخیص، بیماری ام بیش تر شد؛ به حدّی که دهان، گوش و بینی ام شروع به خونریزی کرد و «پلاکت خون» (1) من پایین آمد. چون انسان سالم باید حدود ۱۵۰۰۰۰ الی ۵۰۰۰۰۰ پلاکت خون داشته باشد و «هموگلوبین» انسان هم باید بین ۱۱ تا ۱۸ باشد، ولی پلاکت خون من به ۳۰۰۰ و هموگلوبین مغز استخوان من نیز به ۱ تا ۳ رسیده بود و در حالت «کما» بودم. دوباره مرا به بخش (آی.سی.یو) منتقل کردند و از من «عقیقه بیوپسی» به عمل آوردند و گفتند که دیگر مغز استخوان من کار نمی کند.

بعد از آزمایش های متعدد و زدن حدود ۱۲۵ گرم «I.V» و «I.J»، هفته ای دو آمپول «GCSF یخچالی» به من تزریق می کردند. چشم هایم دیگر توانایی دیدن را نداشت؛ هیچ کس را نمی دیدم و حالت کوری داشتم.

از نظر مالی وضع خوبی نداشتیم؛ پدرم کارمند است و حدود دو میلیون تومان خرج دارو و دوا کردیم. وقتی متوجّه شدم که چشم هایم نمی بینند از همه جا مأیوس شدم و منتظر مرگ نشستم. یک روز دکتر ابوالقاسمی به پدر و مادرم که بیش تر از دو ماه بود که شبانه روز، بالای سر من نشسته بودند و هر لحظه مرگ یا بهبودی مرا انتظار می کشیدند، گفت: پدر! دیگر هیچ امیدی برای بهبودی دخترت باقی نمانده است.

روزهای آخر، همه گریه می کردند. تنها کسانی که دلداری ام می دادند، پدر و مادرم بودند؛ به خصوص پدرم که در لحظاتی که با مرگ دست و پنجه نرم می کردم، بالای سرم می آمد و می گفت: دخترم، به خدا توکل کن!

ص:۱۱۹

۱- ۲۶. - مایه اصلی خون.

یقین دارم که به همین زودی ها خوب می شوی.

می گفتم: پدر جان! دیگر خسته شده ام. می خواهم بمیرم و راحت شوم تا شما هم این قدر عذاب نکشید.

پدرم با چشمان اشک آلود بیرون می رفت. نمی دانستم کجا می رود. یک روز که حالم خیلی بد بود، خانم بنکدار، مدیر مدرسه ام که واقعاً باید گفت مدیری نمونه، با ایمان و با خداست، بالای سَرم آمد و حدود یک ساعتی قرآن خواند. او بعد از ظهر هم آمد و دوباره شروع به قرآن خواندن کرد و به پدر و مادرم گفت که تا می توانند بالای سر من، دعا بخوانند.

گوش هایم دیگر نمی شنید در اثر خونریزی کاملا کر شده بودم چیزی هم نمی دیدم و پشت چشمانم خون جمع شده بود. موهای سرم داشت می ریخت و تمام بدنم به خاطر مصرف «پردینزلون» حالت بدی پیدا کرده بود؛ به شکلی که گویا تمام بدنم را با چاقو بریده باشند.

یک روز دکتر بهروز نجفی، متخصّص پیوند مغز و استخوان گفت که باید مغز استخوان برادر یا خواهرم به من تزریق شود و به پدر و مادرم گفت: ۴۵ روز بیش تر طول نمی کشد. نتیجه اش یا مرگ است یا زندگی.

پدرم گفت: چقدر خرج دارد؟

دکتر گفت: ۱۵ میلیون تومان.

حدود ۱۴ میلیون تومان را افراد نیکوکار تقبّل کردند و پدرم می بایست حدود دو میلیون تومان دیگر دارو می خرید. پدرم حتی این مبلغ را هم نداشت و همان جا شروع به گریه کرد.

چنـد روزی از دکتر مهلت خواستیم. فامیل، دوست و آشـنا، هرکدام مبلغی را تقبّل کردند. پول ها را به بیمارسـتان آوردند، امّا پدرم قبول نکرد و گفت که پول ها پیش خودتان باشد. چند روز دیگر اگر احتیاج شد از شما می گیرم.

وقتی فامیل ها رفتند، مادرم گفت: چرا نگرفتی؟!

پـدرم گفت: من نمی خواهم دخترم به بخش مغز و اسـتخوان منتقل شود. اگر آن جا برود، حتی یک درصـد هم امید به نجات او نیست. چون دکتر نجفی حتی ده درصد هم به ما امید نداد.

برادر و خواهرم برای آزمایش خونِ پیونـد «H.L.Aتایپتیگ» به بیمارسـتان آمدنـد و نتیجه آزمایش را پیش دکتر نجفی بردند. دکتر بعد از بررسی گفت: خون آنها با خون دخترتان مطابقت ندارد و نمی شود از این خواهر و برادر برای پیوند استفاده کرد.

دکتر با ناامیدی تمام به پدر و مادرم گفت: دیگر هیچ کاری از دست ما ساخته نیست!

مادرم گفت: دخترم می میرد آقای دکتر؟

دکتر گفت: به خدا توکل کنید.

وقتی از اتاق بیمارسـتان بیرون می رفتنـد، مادرم خیلی گریه می کرد و دائماً خدا و ائمه(علیهم السـلام) را صدا می زد، اما نمی دانم چرا پدرم اصلا گریه نمی کرد و به مادرم می گفت: خانم، به جای گریه کردن، دعا کن!

مادرم می گفت: چقدر دعا کنم؟ هرچه دعا می کنم، حال دخترم بدتر می شود؟!

یک روز صبح، پدرم آمد و گفت: عزیزم من حتماً شفایت را می گیرم!

آن روز اصلا حال خوبی نداشتم؛ پلاکت خونم پایین بود. دور تختم را نرده گذاشته بودند و می گفتند که مواظب باشید تکان نخورد! هر لحظه امکان مرگش می رود.

مادرم گفت: چطور شفایش را گرفتی؟ مگر نمی بینی که حالش خراب تر از همیشه است؟!

بعد از چند دقیقه، دکتر غریب دوست آمد و حالم را پرسید. گفتم: آقای دکتر دیگر نه می بینم و نه می شنوم. دکتر گفت: تو خوب می شوی، ناراحت نباش!

مادرم گفت: دکتر، آیا امیدی به دخترم دارید یا برای تسکین ما این حرف ها را می زنید؟!

دکتر گفت: به خدا توکل کنید! انشاء اللّه خوب می شود. و بعد، چهار واحد پلاکت به من تزریق کرد و اجازه داد تا مرا به منزل ببرند و سفارش کرد که هفته ای یک بار از من آزمایش خون بگیرند.

مرا به خانه آوردند. پدرم را صدا کردم و گفتم: بابا! باز هم امید به زنده بودنم داری؟

پدرم پیش من هیچ وقت گریه نمی کرد، ولی آن روز می دانست چشمانم نمی بیند، راحت گریه کرد، من هم حس می کردم که دارد گریه می کند و با همان حال گفت: دختر عزیزم! من شفای تو را از امام زمان(علیه السلام)گرفته ام. چهل شب چهارشنبه نذر کرده ام که به جمکران، مسجد صاحب الزمان(علیه السلام) بروم، و قبل از این که تو را مرخص کنند به آن جا رفتم و از آقا خواستم یا تو را به من برگرداند یا بگیرد. بعد از دو – سه هفته که رفتم،

خواب دیدم که شـفا گرفته ای. تو خوب می شوی. فقط همین طور که خوابیده هستی، نماز بخوان و به امام زمان(علیه السلام) متوسل شو و برای سلامتی آقا صلوات بفرست!

شب های چهارشـنبه و جمعه نماز آقا را می خوانـدم. هفته هفتم بود که پدرم به جمکران می رفت. صـبح چهارشـنبه که پدرم آمد، من بیدار بودم که مرا بوسید. گفتم: بابا مرا بلند کن، می خواهم بروم بیرون.

تا آن روز اصـلا نمی توانسـتم تکان بخورم. پدرم گفت: یا امام زمان! و بعد زیر بغل مرا گرفت و بلندم کرد. آرام آرام راه می رفتم و پدرم زیر بغلم را گرفته بود. می دانستم که دارد گریه می کند؛ گریه ای از سر خوشحالی.

به امید خدا و یاری امام زمان(علیه السـلام) کم کم راه می رفتم. هفته دوازدهم بود که می توانسـتم داخل اتاق راه بروم. حس کردم می توانم کمی هم ببینم. همین طور که در اتاق راه می رفتم و پـدرم مواظبم بود، سـرم را بلند کردم تا ساعت دیواری را ببینم. پدرم گفت: بابا جان! می خواهی ساعت را بدانی چند است؟

گفتم: بابا می بینم.

پدرم خیلی خوشحال شد و صلوات فرستاد و گفت: دخترم دیدی گفتم شفایت را از آقا گرفتم!

یک روز خانم دکتر شـعبانی که از پزشکان معالجم بود، زنگ زد و حالم را پرسید. خیلی نگران حال من بود و به پدرم گفت: همیشه از خدا خواسته ام که لااقل به خاطر همه بیمارانی که درمان می کنم، این دختر را به پدر و مادرش برگردان!

پدرم گفت: خانم دکتر! دخترم خوب می شود.

ص:۱۲۳

گفت: واقعاً روحیه خوبی دارید!

پدرم گفت: خانم دکتر! به امام زمان(علیه السلام) متوسّل شده ام و شفای دخترم را از او گرفته ام.

دکتر گفت: انشاء اللّه که شفا گرفته باشد.

معلوم بود که حرف پـدرم را بـاور نمی کرد. بعـد از چنـد روز، پـدرم بـا دکـتر غریب دوست تمـاس گرفت و برای ویزیت من نوبت زد. چهارشنبه آخر سال ۱۳۷۸ که پدرم سه شنبه اش به جمکران رفته بود، صبح آمد و مرا پیش دکتر برد.

بغل پدرم بودم و از پلّه ها بالا می رفتیم. وقتی به اتاق دکتر رسیدیم با دیدن من خوشحال شد و بعد از معاینه گفت: خیلی بهتر شده است. چکار کرده اید؟!

آزمـایش نوشت و قرار شـد که سه هفته دیگر پیش او برویم. دیگر پلاـکت خون نزدم و فقط داخل اتاق استراحت می کردم و نماز می خواندم.

مـادر بزرگ و پـدر بزرگم چون ایّـام محرّم هیئت دارنـد، گوسـفندی برایم نـذر کردنـد. عمو و پـدرم هرکـدام جـداگانه یک گوسفند نذر کرده بودند.

حالا دیگر بدون کمک پدرم از جا بلند می شدم و راه می رفتم. حدود سه - چهار متر را به راحتی می دیدم. آخرین آزمایش را که انجام دادم به پدرم گفتم: فکر می کنم پلاکت خونم حدود ۵۰۰۰۰ شده باشد.

گفت: دخترم! بیش تر از این حرف هاست.

پـدرم جواب آزمـایش را گرفت. چشـمانش قرمز شـده بود. معلوم بود خیلی گریه کرده است. گفتم: بابا! پلاکت خون چقـدر شده است؟ مغز

ص:۱۲۴

استخوان من به چه حدّی رسیده است؟

پدرم گفت: وقتی از پلّه آزمایشگاه بالا می رفتم، سرم را به طرف آسمان گرفتم و دست هایم را بلند کردم و گفتم که یا امام زمان! ای پسر فاطمه! یا ابا صالح المهدی! چهل شب چهارشنبه نذر کردم که به مسجدت بیایم، حالا چهارده هفته است که آمده ام، تو را به جان مادرت زهرا، تو را به جان جدّت حسین، تو را به جان عمویت ابوالفضل العباس(علیهم السلام)، شفای کامل دخترم را با این آزمایش نشان بده! وقتی آزمایش را گرفتم، گریه ام گرفت. دکتر آزمایشگاه صدایم کرد و گفت که خبر خوشی برایت دارم. ما را دعا کن. پلاکت خون دخترت ۱۴۰۰۰۰ و هموگلوبینش هم ۳/۱۲ شده است.

همه از خوشحالی گریه کردیم و صلوات می فرستادیم. وقتی پدرم جواب آزمایش را پیش دکتر غریب دوست برد، او با دیدن جواب آزمایش گفته بود: من چیزی جز این که یک معجزه رخ داده است نمی توانم بگویم. خیلی عالی شده است. دختری که پلاکت خون او با زدن چهار پاکت به بیش تر از ۲۷۰۰۰ الی ۴۲۰۰۰ نمی رسید، حالا با نزول پلاکت به ۱۴۰۰۰۰ رسیده و هموگلوبین هم از صفر به ۳/۱۲ رسیده است.

دکتر، یک آزمایش دیگر در تاریخ ۱/۴/۷۹ برایم نوشت. پدرم جواب آزمایش را به بیمارستان شریعتی، پیش خانم دکتر موثقی و خانم دکتر ابوالقاسمی برد. دکتر، جواب آزمایش را نگاه کرد و گفت: جمکران می روی؟ پدرم گفت: بله.

دکتر گفت: تو را به جان دخترت، ما را هم دعا کن! این یک معجزه است.

ص:۱۲۵

] الحمد للّه الآن حالم روز به روز رو به بهبودی است و پدرم هر هفته، شب های چهارشنبه به جمکران می رود. خیلی دلم می خواهد که من هم به جمکران بروم، ولی پدرم می گوید که صبر کنم تا وضع مالی اش خوب شود. آن وقت حتماً مرا به مسجد آقا می برد!

به پدرم می گویم که با این بدهکاری و این حقوق کارمندی چطور می توانی بدهکاری دو میلیون تومان را بدهی؟!

او هم می خندد و می گوید: دخترم، همان آقایی که تو را به من برگرداند، همان آقا کمک می کند و با همین جمله کوتاه، دلم گرم می شود و می گویم: بابا! انشاء اللّه؛ من هم دعا می کنم. (۱)

] دکتر توانانیا درباره شفای خانم «م. ف» می نویسد:

ضمن آن که وقتی گزارش ایشان را مطالعه می کردم، باطناً تحت تأثیر قرار گرفتم و اصلا گذشته از مسائل طبّی، گویا خودم وقایع را از نزدیک مشاهده می کردم و همه مطالب عیناً رخ داده و گریه ام گرفت، به هر جهت این نمونه، تقریباً جزء گویاترین و مهم ترین موارد شفا است و تقریباً همه چیز مستند می باشد. ما می توانیم با رفع اشکالات جزئی از پرونده وی نمونه خوب، بارز و مستندی برای علاقه مندان ارائه دهیم.

۱- ۲۷. - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۹۴ مورخه ۱۶/۲/۷۹.

فرازهایی از توقیقات حضرت بقیه اللّه الاعظم(علیه السلام)

خون به جای اشک

اَلسَّلامُ عَلَیْک سَلامَ الْعارِفِ بِحُرْمَتِک الْمُخْلِصِ فی وِلایَتِک الْمُتَقَرِّبِ إِلَی اللّهِ بِمَحَبَّتِک الْبَریءِ مِنْ أَعْدائِک، سَلامَ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصابِک مَقْرُوحٌ ودَمْعُهُ عِنْدَ ذِکرِک مَسْفُوحٌ، سَلامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزینِ الْوالِهِ الْمُسْتَکینِ، سَلامَ مَنْ لَوْ کانَ مَعَک بالطُّفُوفِ لَوَقاک بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّیُوفِ، وَبَذَلَ حُشاشَتَهُ دُونَک لِلْحَتُوفِ وَجاهَدَ بَیْنَ یَدَیْک وَنَصَرَک عَلی مَنْ بَغی عَلَیک، وَفَداک بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ وَمالِهِ وَوَلَدِهِ، وَرُوحُهُ لِرُوحِک فِداءٌ، وَأَهْلُهُ لِأَهْلِک وِقاءٌ.

فَلَئِنْ أَخَّرَتْنی الدُّهُورُ، وَعاقَنی عَنْ نَصْرِک الْمَقْدُورُ، وَلَمْ أَکنْ لِمَنْ حارَبَک مُحارِباً وَلِمَنْ نَصَبَ لَک الْعَداوَهَ مُناصِباً فَلَأَنْدُبَنَّک صَباحاً وَمَساءً وَلَأَبْکیَنَّ لَک بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً، حَسْرَهً عَلَیْک، وَتَأَسُّفاً عَلی ما دَهاک وَتَلَهُّفاً، حَتّی أَمُوتَ بِلَوْعَهِ الْمُصابِ، وغُصَّهِ الْاکتِیابِ. (1) (فرازی از زیارت ناحیه مقدسه)

سلام بر تو، سلام آن کسی که به حرمتِ تو آشناست، و در ولایت و دوستی

ص:۱۲۹

۱- ۲۸. - «بحارالانوار»، علاّمه محمّد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج ۹۸، ص ۳۱۷.

تو اخلاص میورزد، و به سببِ محبّت و ولای تو به خدا تقرّب می جوید و از دشمنانت بیزار است؛ سلام کسی که قلبش از مصیبت تو جریحه دار، و اشکش به هنگام یاد تو چونان سیل، جاری است؛ سلام کسی که – در عزای تو – دردمند و غمگین و سرگشته و بیچاره است؛ سلام کسی که اگر با تو در کربلا می بود، با جانش در برابرِ تیزی شمشیرها از تو محافظت می نمود، و نیمه جانش را در دفاع از تو به دست مرگ می سپرد، و در پیشگاه تو جهاد می کرد، و تو را علیه ستم کنندگانِ بر تو یاری می داد و جان و تن و مال و فرزندش را فدای تو می نمود، و جانش فدای جان تو و خانواده اش سپر بلای اهل بیت تو می بود. پس اگرچه زمانه مرا به تأخیر انداخت و مقدّرات الهی مرا از یاری تو بازداشت و نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با کسانی که با تو دشمنی ورزیدند به ستیز برخیزم، در عوض، از روی حسرت و تأسّف و اندوه بر مصیبت هایی که بر تو وارد شد، صبح و شام نالانم و به جای اشک برای تو خون گریه می کنم، تا زمانی که از سوزِ مصیبت و گلوگیری حزن و اندوه، زندگی ام به پایان رسد.

آگاهی بر امور شیعیان

«نَحْنُ وَإنْ كنّا ثاوينَ بِمَكانِنَا النّائى عَنْ مَساكِنِ الظّالِمينَ – حَسَبَ الَّذى أَراناهُ اللّهُ تعالى لَنا مِنَ الصَّلاحِ وَلِشيعَتِنَا الْمُؤْمِنينَ فى ذلِكَ ما دامَتْ دَوْلَةُ الدُّنْيا لِلْفاسِقينَ – فَإِنّا نُحيطُ عِلْماً بِأَنْبائِكُمْ، وَلايَعْزُبُ عَنّا شَىْءٌ مِنْ أَخْبارِكُمْ، وَمَعْرِفَتُنا بِالذُّلِّ الَّذى أَصابَكُمْ مُذْ جَنَحَ كثيرٌ مِنْكُمْ إلى ما كانَ السَّلَفُ الصّالِحُ عَنْهُ شاسِعاً،

ص:۱۳۰

ونَبَذُوا الْعَهْدَ الْمَأْخُوذَ مِنْهُمْ وَراءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ». (۱)

اگرچه هم اکنون در مکانی دور از جایگاه ستمگران مسکن گزیده ایم - که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را مادامی که حکومت دنیا به دست تبهکاران است در همین دوری گزیدن، به ما نمایانده است - ولی در عین حال بر اخبار و احوال شما آگاهیم و هیچ چیز از اوضاع شما بر ما پوشیده و مخفی نیست. از خواری و ذلّتی که دچارش شده اید با خبریم، از آن زمان که بسیاری از شما به برخی کارهای ناشایست میل کردند که پیشینیان صالح شما از آنها دوری می جستند، و عهد و میثاق خدایی را آن چنان پشت سر انداختند که گویا به آن پیمان آگاه نیستند.

یادآوری و رسیدگی

«إِنّا غَیْرُ مُهْمِلینَ لِمُراعاتِکمْ، ولاناسینَ لِذِکرِکمْ، وَلَوْلا ذلِک لَنزلَ بِکمُ اللأْواءُ وَاصْطَلَمَکمُ الاَعْداءُ، فَاتَّقُوا اللّهَ جَلَّ جَلالُهُ وَظاهِرُونا عَلَی انْتِیاشِکمْ مِنْ فِتْنَه قَدْ أَنافَتْ عَلَیْکمْ». (۲)

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی و اهمال نکرده و یاد شما را از خاطر نمی بریم که اگر جز این بود، دشواریها و مصیبتها بر شما فرود می آمد و دشمنان، شما را ریشه کن می کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدنتان از فتنه ای که به شما روی آورده یاری دهید.

۱- ۲۹. - «احتجاج»، ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، مشهد، چاپ سعید، ج ۲، ص ۴۹۷؛ «بحارالانوار»، علاّمه محمّد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

۲- ۳۰. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۷؛ بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

لزوم محبّت

«فَلْيَعْمَـلْ كـلُّ امْرِء مِنْكمْ بِمـا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنا، وَلْيَتَجَنَّبْ ما يُـدْنيهِ مِنْ كراهَتِنا وَسَـخَطِنا، فَإنَّ أَمْرَنا بَغْتَةٌ فَجْأَةٌ حينَ لاتَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ، وَلايُنْجِيهِ مِنْ عَقابِنا نَدَمٌ عَلی حَوْبَه.

وَاللّهُ يُلْهِمُكمُ الرُّشْدَ وَيَلْطِفُ لَكمْ فِی التَّوْفيقِ بِرَحْمَتِهِ». (۱)

هریک از شما باید کاری کند که وی را به محبّت و دوستی ما نزدیک می کند و از آنچه خوشایند ما نبوده و موجب کراهت و خشم ماست دوری گزینـد؛ زیرا امر ما ناگهان فرا می رسد، در هنگامی که توبه و بازگشت برای او سودی ندارد و پشـیمانی او از گناه، از کیفر ما نجاتش نمی بخشد.

و خداوند، رشد و هدایت مطلوب را به شما الهام فرماید و به لطف خویش شما را به بهره وری از رحمت هایش توفیق بخشد!

اداء حقوق الهی

«وَنَحْنُ نَعْهَـدُ إلَيْک أَيُّهَا الْوَلِيُّ الْمُخْلِصُ الْمُجاهِـدُ فينَا الظّالِمينَ أَيَّدَک اللّهُ بِنَصْـرِهِ الَّذی أَيَّدَ بِهِ السَّلَفَ مِنْ أَوْلِيائِنَا الصّالِحينَ: أَنَّهُ مَنِ اتَّقی رَبَّهُ مِنْ إخْوانِـک فِی الـدِّينِ، وَأَخْرَجَ مِمّـا عَلَيْهِ إلی مُسْـتَحِقّيهِ، کـانَ آمِناً مِنَ الْفِتْنَهِ الْمُبْطِلَهِ، وَمِحَنِهَا الْمُظْلِمَهِ الْمُظِلَّهِ وَمَنْ بَخِلَ مِنْهُمْ بِما اَعارَهُ اللّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ عَلی مَنْ أَمَرَهُ بِصِلَتِهِ، فَإِنَّهُ يَکونُ خاسِراً بِذلِک لِأُوْلاهُ وَآخِرَتِهِ». (۲)

و ما به تو]شیخ مفید(قدس سره)[ای دوست با اخلاص که در راه ما با ستمگران در

۱- ۳۱. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

۲- ۳۲. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷ (م.خ)، (به نقل از احتجاج).

ستیز و پیکاری - خداوند تو را به نصرت و یاری خویش تأیید کند همانگونه که دوستان شایسته پیشین ما را تأیید فرموده است - سفارش می کنیم که هریک از برادران دینی تو که تقوای خدایش پیشه کرده و برخی از آنچه را که به گردن دارد به مستحقّانش برساند، در فتنه ویرانگرِ برباد دهنده و گرفتاری ها و آشفتگی های تاریک و گمراه کننده در امان خواهد بود و آن کس که در دادن نعمتهایی که خداوند به او کرامت فرموده به کسانی که فرمان رسیدگی به آنها را داده، بخل ورزد زیانکار دنیا و آخرت خویش خواهد بود.

سعادت دیدار

«وَلَوْ أَنَّ أَشْیاعَنا - وَفَّقَهُمُ اللّهُ لِطاعَتِهِ - عَلَی اجْتِماعٍ مِنَ القُلُوبِ فِی الْوَفاءِ بِالْعَهْدِ عَلَیْهِمْ لَما تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الْیُمْنُ بِلِقائِنا، وَلَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعادَهُ بِمُشاهَدَتِنا عَلی حَقِّ الْمَعْرِفَهِ وَصِدْقِها مِنْهُمْ بِنا، فَما یَحْبِسُنا عَنْهُمْ إلاّ ما یَتَّصِلُ بِنا مِمّا نُکرِهُهُ وَلانُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ، واللّهُ الْمُسْتَعانُ، وَهُوَ حَسْبُنا وَنِعْمَ الْوَکیلُ، وَصَلواته عَلی سَیِّدِنَا الْبَشیرِ النَّذیرِ مُحَمَّد وَآلِهِ الطّاهِرینَ وَسَلَّمَ». (۱)

و اگر شیعیان ما - که خداوند توفیق طاعتشان دهد - در راه ایفای پیمانی که بر عهده دارند همدل می شدند، میمنت ملاقات ما از ایشان به تأخیر نمی افتاد و سعادت دیدار ما زودتر نصیب آنان می گشت، دیداری بر مبنای شناختی راستین و صداقتی از آنان نسبت به ما. پس ما را از ایشان باز نمی دارد مگر آنچه از کردارهای آنان که به ما می رسد و ما را ناخوشایند است و از آنان روا نمی دانیم.

۱- ۳۳. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷ - ۱۷۸، به نقل از احتجاج.

از خداونـد یـاری می طلبیم و او مـا را کفایت کرده و وکیل خوبی است و صـلوات و سـلام خـدا بر آقای بشارت دهنـده و بیم دهنده ما، محمّد و خاندان پاک او باد.

علّت غیبت

«وَأَمّـا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الْغَیْبَهِ، فَإِنَّ اللّهَ عَزَّوَجلَّ یَقُولُ: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَسْأَلُوا عَنْ أَشْـیاءَ إِنْ تُبْـدَ لَکمْ تَسُؤْکمْ» (۱) إِنَّهُ لَمْ یَکنْ اَحَدٌ مِنْ آبائی إِلاّ وَقَدْ وَقَعَتْ فی عُنُقِهِ بَیْعَهٌ لِطاغِیَهِ زَمانِهِ، وَإِنّی أَخْرُجُ حینَ أَخْرُجُ وَلا بَیْعَهَ لِاَحَد مِنَ الطَّواغیتِ فی عُنُقی». (۲)

وامّا علّت غیبت ما، پس به درستی که خداونـد عزّوجل می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتتان می کند سؤال مکنید».

هیچیـک از پـدرانم نزیسـتند مگر آن که بیعتی از طاغوت زمانشان بر ایشان تحمیل گشت؛ امّا من زمانی که قیام می کنم بیعت هیچیک از طاغیان و طاغوتان بر گردنم نیست.

کیفیت بهره وری

«وَأَمّـا وَجْهُ الْاِنْتِفـاعِ بی فی غَیْبَتی، فَکالْاِنْتِفـاعِ بِالشَّمْسِ إذا غَیَّبَتْها عَنِ الْاَبْصارِ السَّحابُ، وَإِنّی لَاَمانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ کما أَنَّ النُّجُومَ أَمانٌ لِاَهْلِ السَّماءِ،

۱- ۳۴. - سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲- ۳۵. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۱؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمه»، شیخ صدوق، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ص ۴۸۵.

فَأَغْلِقُوا أَبْوابَ السُّؤالِ عَمّا لايَعْنيكمْ وَلاتَتَكلَّفُوا عِلْمَ ما قَدْ كفيتُمْ، وَأَكثِرُوا الدُّعاءَ بِتَعْجيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذلِك فَرَجُكمْ». (۱)

وامّا کیفیت بهرهوری از من در دوران غیبتم، همچون بهرهوری از خورشید است هنگامی که ابرها آن را از دیدگان بپوشانند، و من برای اهل زمین موجب امان و امنیّت می باشم همچنان که ستارگان برای اهل آسمان.

پس از آنچه به شما مربوط نیست پرسش نکنید و برای دانستن آنچه از آن مستغنی هستید خود را به تکلّف و مشقّت نیندازید.

و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که به راستی همین دعا، فرج شماست.

داعیه داران دروغین

«وَلْيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنا وَفِينا، لا يَقُولُ ذلِك سِوانا إلاّ كذّابٌ مُفْتَر، وَلايَدَّعيهِ غَيْرُنا إلاّ ضالٌّ غَوِيٌّ، فَلْيَقْتَصِرُوا مِنّا عَلى هذِهِ الْجُمْلَهِ دُونَ التَّفْسيرِ، وَيَقْنَعُوا مِنْ ذلِك بِالتَّعْريضِ دُونَ التَّصْريحِ، إِنْ شاءَ اللّهُ». (۲)

وباید بدانند که براستی حق با ما و نزد ماست؛ جز ما، کسی این سخن را بر زبان نراند مگر دروغگوی تهمت زننده و غیر از ما، احدی آن را ادعا نکند مگر آن که گمراه و گمراه کننده است. پس به همین جمله از ما اکتفا کنند وتفسیرش را نخواهند، و به همین کنایه قناعت کنند و دنبال تصریح آن نروند که به خواست خدا، کنایه آنها را بس است.

۱- ۳۶. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۱؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱ - ۱۸۲؛ «کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۴۸۵.
۲- ۳۷. - «کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۵۱۱؛ «بحارالانوار» ج ۵۳، ص ۱۹۱ (به نقل از کمال الدین).

نگهداری حق

«حَفِظَ اللّهُ الْحَقَّ عَلی أَهْلِهِ، وَاَقَرَّهُ فی مُسْتَقَرِّهِ، وَ قَدْ اَبَی اللّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ تَکونَ الْاِمامَهُ فِی أَخَوَیْنِ إِلاّ فی الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ، وَإِذْ أَذِنَ اللّهُ لَنا فِی الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَاضْمَحَلَّ الْباطِلُ، وَانْحَسَرَ عَنْکمْ، وَإِلَی اللّهِ اَرْغَبُ فِی الْکفایَهِ، وَجَمیلِ الصُّنْعِ وَالْوِلایَهِ وَحَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَکیلُ، وَصَلّی اللّهُ علی مُحَمَّد وَآلِ مُحمَّد». (۱)

خداوند، حق را بر اهلش نگه داشته و آن را در جایگاه خود ثابت قرار داده است، و از این که امامت و پیشوایی را در دو برادر، جز حسن و حسین(علیهما السلام)قرار دهد خودداری نموده است، و هر گاه خداوند اجازه سخن گفتن به ما بدهد حق آشکار شده و باطل نابود و از شما دور می گردد، و من به خدا روی می آورم تا امور ما را کفایت نماید و با ما به نیکویی رفتار کند و سرپرستی فرماید، و او خوب وکیلی است و درود خداوند بر محمّد و خاندانش باد.

حقّ امام زمان(علیه السلام)

«وَلَوْلا أَنَّ أَمْرَ اللّهِ لا یُغْلَبُ، وَسِرَّهُ لا یَظْهَرُ وَلا یُعْلَنُ، لَظَهَرَ لَکمْ مِنْ حَقِّنا ما تَبْتَزُّ مِنْهُ عُقولُکمْ، وَیُزیلُ شُکوکَکمْ وَلکنَّهُ ما شاءَ اللّهُ کانَ، وَلِکلِّ أَجَل کتابٌ، فَاتَّقُوا اللّهَ وَسَلِّمُوا لَنا وَرُدُّوا الأَمْرَ إِلَیْنا فَعَلَیْنَا الْاِصْدارُ کما کانَ مِنَّا الْاِیرادُ، وَلا تُحاوِلُوا کشْفَ ما غُطِّیَ عَنْکمْ وَلا تَمیلُوا عَنِ الْیَمینِ وَتَعْدِلُوا إِلَی الْیَسارِ، وَاجْعَلُوا قَصْدَکمْ إِلَیْنَا بِالْمَوَدَّهِ عَلَی السُّنَّهِ الْوَاضِحَهِ». (۲)

ص:۱۳۶

۱- ۳۸. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۹۶.

۲- ۳۹. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷، «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۹ (به نقل از احتجاج).

اگر این نبود که نباید امر خدا نادیده گرفته شود و سرّ الهی آشکار و ابراز گردد، حقّ ما آن گونه بر شما ظاهر می شد که عقلهایتان را بِرُباید و تردیدهایتان را برطرف کند؛ لیکن آنچه را که خداوند خواسته انجام می شود و برای هر سرآمدی، کتاب و نوشته ای است. پس از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کار را به ما واگذارید و بر ماست که شما را از سرچشمه، سیراب بیرون آوریم چنان که ما شما را به سرچشمه بردیم.

برای کشف آنچه از شما پوشیده داشته شده کوشش مکنید، و از راه راست منحرف نشوید، و به نادرستی نگرایید. و بر اساس سنّت آشکار الهی به وسیله محبّت و دوستی خود، راه و مقصدتان را به سوی ما قرار دهید.

نشانه قیام

«وَآیَهُ حَرَکتِنا مِنْ هـذِهِ اللَّوْثَهِ حادِثَهٌ بِالْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ، مِنْ رِجْسِ مُنافِق مُذَمَّم، مُسْتَحِلٍّ لِلدَّمِ الْمُحَرَّمِ، یَعْمَدُ بِکیْدِهِ أَهْلَ الْإیمانِ، وَلایَبْلُغُ بِذلِک غَرَضَهُ مِنَ الظُّلْمِ لَهُمْ وَالْعُدْوانِ، لِأَنَّنا مِنْ وَراءِ حِفْظِهِمْ بِالدُّعاءِ الَّذی لا یُحْجَبُ عَنْ مَلِک الأَرْضِ وَالسَّماءِ». (1)

نشانه حرکت و قیام ما از این خانه نشینی، حادثه ای است که در مکه معظّمه روی خواهد داد؛ حادثه ای برخاسته از پلیدی انسانی دو رو و نکوهیده که خونریزی را حلال می شمرد و با کید و نیرنگ خود، آهنگ جان مؤمنان می نماید؛ امّا با آن کار به هدف ظالمانه و ستم بار خود نخواهد رسید. زیرا ما با دعایی که از دارنده آسمان و زمین پوشیده نمی ماند و ردّ نمی شود برای حفاظت و نگهداری آنان آماده ایم.

۱- ۴۰. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷.

رابطه آفرینش و روزی بخشی خداوند باامام زمان(علیه السلام)

«إنَّ اللّهَ تعالی هُوَ الَّذی خَلَقَ الْاَجْسامَ، وَقَسَّمَ الْاَرْزاقَ، لِاَنَّهُ لَیْسَ بِجِسْم وَلا حالٍّ فی جِسْم، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ، وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ. وَأَمَّا الْاَئِمَّهُ(علیهم السلام)، فَإِنَّهُمْ یَسْأَلُونَ اللّهَ تَعالی فَیَخْلُقُ، وَیَسْأَلُونَهُ فَیَرْزُقُ إِیجاباً لِمَسْأَلَتِهِمْ وَإِعْظاماً لِحَقِّهِمْ». (۱)

همانا خداوند متعال است که اجسام را آفریده و روزیها را تقسیم می کند، زیرا نه خود جسم است ونه در جسمی حلول کرده؛ چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست.

امّا امامان(علیهم السلام) از خدا درخواست می کنند و خداوند به خاطر اجابت درخواست آنان و بزرگداشت حقّ ایشان، موجودات را می آفریند و روزی می بخشد.

زنان در بهشت

«إِنَّ الْجَنَّهَ لا حَمْلَ فیها لِلنِّساءِ، وَلا وِلادَه، وَلا طَمْثَ، وَلا نِفاسَ، وَلاشِقاءَ بِالطُّفُولِیَّهِ، «وَفیها ما تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ» (۲) کما قالَ سُبْحانَهُ، فَإِذا اشْتَهَی الْمُؤْمِنُ وَلَداً خَلَقَهُ اللّهُ بِغَیْرِ حَمْل وَلا وِلادَه عَلَی الصُّورَهِ الَّتی یُریدُ، کما خَلَقَ آدَمَ عِبْرَهً». (۳)

زنان در بهشت نه بچه دار می شوند و نه می زایند؛ نه خون حیض و نفاس می بینند و نه رنج بچه داری را تحمّل می کنند، و در بهشت چنان که خداوند

۱- ۴۱. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۲.
۲- ۴۲. - سوره زخرف، آیه ۷۱.
۳- ۴۳. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۸۸؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۶۳، (به نقل از احتجاج).

متعال فرموده است، چیزهایی است که جانها و نفوس از آن خوششان می آید و چشمها لذّت می برند.

هر گاه مؤمن در بهشت، فرزندی آرزو کند، خداوند بدون حمل و بدون زادن - همانگونه که در آغاز آدم را آفرید - فرزندی که دلخواه اوست برایش می آفریند.

اُلگو، فاطمه زهراء(علیها السلام)

«وَفی اِبْنَهِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِه إلَیَّ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ». (۱)

و در دختر رسول خدا - که درود خدا بر او و پدرش و خاندانش باد - برای من اسوه و الگویی نیکوست.

زمین و حجّت خدا

«إنَّ الاْرْضَ لاتَخْلُو مِنْ حُجَّه إمّا ظاهِراً وَإمّا مَغْمُوراً». (۲)

همانا زمین، هیچگاه از حجت الهی خالی نمی ماند؛ چه ظاهر و آشکار باشد و چه پنهان و گمنام.

راویان حدیث

«وَأَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهُ، فَارْجِعُوا فیها إلی رُواهِ حَدیثِنا، فَإنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکمْ وَأَنَا حُجَّهُ اللّهِ». (۳)

۱- ۴۴. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۰، (به نقل از احتجاج).

۲- ۴۵. - «کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۵۱۱؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

۳- ۴۶. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۰؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۴۸۴.

واَمّا رخـدادها و پیش آمـدهایی که در آینـده روی خواهد داد، درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجّت من بر شمایند و من حجّت خدایم.

وقت ظهور

«وَأَمّا ظُهُورُ الْفَرَجِ، فَإِنَّهُ إلَى اللّهِ وَكذِبَ الْوَقّاتُونَ». (۱)

واَمّا ظهور فرج، بسته به اراده خداست و آنان که وقتی برای آن تعیین می کنند دروغ می گویند.

فرجام کار

«وَالْعاقِبَهُ - بِجَميلِ صُنْعِ اللّهِ سُبْحانَهُ - تَكونُ حَميدَهً لَهُمْ مَا اجْتَنَبُوا الْمَنْهِيَّ عَنْهُ مِنَ الذُّنُوبِ». (۲)

و فرجام کار شیعیان - به فضل احسان و نیکوکاری خداوند سبحان - تا آن زمان که از گناهان دوری گزینند، پسندیده و نیکو خواهد بود.

بردباری

«إِنَّ اللّهَ ذُو أَناه وَأَنْتُمْ تَسْتَعْجِلُونَ». (۳)

خداوند صابر و شکیبا است و شما عجله می کنید.

ص:۱۴۰

۱- ۴۷. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۰؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۴۸۴.

۲- ۴۸. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷.

۳- ۴۹. - «کمال الدین و تمام النعمه»، ج ۲، ص ۴۸۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۱، ص ۳۲۸ (به نقل از کمال الدین)، (م.خ).

یاور مردم

نامه ای از آن حضرت به مرجع بزرگ آیه اللّه سید ابوالحسن اصفهانی:

«اَرْخِصْ نَفْسَک، وَاجْعَلْ مَجْلِسَک فِی الدِّهْلیزِ، وَاقْضِ حَوائِجَ النَّاسِ، نَحْنُ نَنْصُرُک». (۱)

خودت را ارزان کن (فروتنی پیشه کن) و در دهلیز خانه ات بنشین (در دسترس مردم باش) و حاجات و نیازهای مردم را برآورده ساز؛ ما یاریت می کنیم.

أنا بقیه اللّه

«أَنا بَقِیَّهُ اللّهِ فی أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِهِ». «أَنَا خاتَمُ الأَوْصِیاءِ وَبی یَدْفَعُ اللّهُ الْبَلاءَ عَنْ أَهْلی وَشِیعَتی». (۲)

من باقیمانده خدا در زمین او و انتقام گیرنده از دشمنان او هستم. من پایان بخش سلسله جانشینان پیامبرم، و به خاطر من است که خداوند بلاها را از خاندانم و شیعیان من دور می دارد.

ما و یاری دوستانمان

«إِنَّ اللّهَ قَنَّعَنا بِعَوائِدِ إِحْسانِهِ، وَفَوائِدِ إِمْتِنانِهِ، وَصانَ أَنْفُسَنا عَنْ مُعاوَنَهِ أَوْلِیائِهِ إلاّ عَنِ الْاِخْلاصِ فِی النِّیَّهِ وَإِمْحاضِ النَّصِیحَهِ وَالْمُحافَظَهِ عَلی ماهُوَ أَتْقی وَأَبْقی وَأَرْفَعُ ذِکراً». (۳)

ص:۱۴۱

۱- ۵۰. - «کلمه الامام المهدی(علیه السلام)»، علاّمه شهید سیّد حسن شیرازی، تهران، نشر آفاق، ص ۵۶۵.

۲- ۵۱. - «کلمه الامام المهدی(علیه السلام)»، بیروت، مؤسسه الوفاء، ص ۵۴۲ - ۵۴۳ (به نقل از الزام الناصب)، ج ۱، ص ۳۵۲ - ۳۵۳.

۳- ۵۲. - «کمال الدین»، الشیخ الصدوق، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۵۲.

بـدرستی که خداوند ما را به لطف و احسان مکرّر خویش و به بهره های انعام و کرم خود، راضـی و خشـنود ساخته است. و ما را نیازمنـد یـاری دوسـتانش قرار نـداده، مگر آن یاری که از سـر اخلاص در نیّت و خیرخواهی محض صورت گیرد و در آن، برآنچه به تقوای الهی و بقای نزد خدا ورفعتِ جایگاه نزدیکتر است، محافظت و مراقبت شود.

پیامبران و امّتها

«کـانَ مِنْ تَقْـدیرِ اللّهِ جَـلَّ جَلالُهُ وَلُطْفِهِ بِعِبادِهِ وَحِکمَتِهِ: أَنْ جَعَلَ أَنْبِیائَهُ مَعَ هـذِهِ الْمُعْجِزاتِ فی حال غالِبینَ وَأُخْری مَغْلُوبینَ وَفی حال قاهِرینَ وَأُخْری مَقْهُورینَ وَلَو جَعَلَهُمُ اللّهُ فی جَمیعِ أَحْوالِهِمْ غالِبینَ وَقاهِرینَ وَلَمْ یَبْتَلِهِمْ وَلَمْ یَمْتَحِنْهُمْ، لاتَّخَذَهُمُ النّاسُ آلِهَهً مِنْ دُونِ اللّهِ عَزَّ وَجلَّ، وَلَما عُرِفَ فَضْلُ صَبْرِهِمْ عَلَی الْبَلاءِ وَالْمِحَنِ وَالْاِخْتِبارِ.

وَلکنَّهُ جَعَـلَ أَحْوالَهُمْ فی ذلِک کأَحْوالِ غَیْرِهِمْ، لِیَکونُوا فی حالِ الْمِحْنَهِ وَالْبَلْوی صابِرینَ وَفی حالِ الْعافِیَهِ وَالظُّهُورِ عَلَی الْاَعـداءِ شـاکرینَ، وَیَکونُوا فی جَمیعِ أَحْوالِهِمْ مُتَواضِعینَ غَیْرَ شـامِخینَ وَلا مُتَجَبِّرینَ وَلِیَعْلَمَ الْعِبـادُ أَنَّ لَهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلامُ إِلهاً هُوَ خالِقُهُمْ وَمُـدبِّرُهُمْ، فَیَعْبُـدُوهُ وَیُطیعُـوا رُسُـلَهُ، وَتَکـونَ حُجَّهُ اللّهِ ثـابِتَهً عَلی مَنْ تَجـاوَزَ الْحَـدَّ فیهِمْ، وَادَّعی لَهُمُ الرُّبُوبِیَّهَ، أَوْ عانَـدَ وَخـالَفَ، وَعَصی وَجَحَدَ بِما أَتَتْ بِهِ الْاَنْبیاءُ وَالرُّسُلُ، وَلِیَهْلَک مَنْ هَلَک عَنْ بَیِّنَه وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَه». (۱)

از تقدیر خداوند بلند مرتبه و لطف او نسبت به بندگانش و از حکمت تدبیر

ص:۱۴۲

۱- ۵۳. - «کلمه الإمام المهدی(علیه السلام)»، بیروت، مؤسسه الوفاء ص ۵۲۹، به نقل از الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۲۸۵ - ۲۸۸.

حکیمانه او بود که پیامبرانش را با این همه معجزات، گاهی پیروز و گاهی شکست خورده، گاهی دارای سلطه و گاهی تحت سلطه قرار داد.

و اگر خداوند آنان را در تمام موقعیّتها، پیروز و مسلّط قرار می داد و به بلا و آزمایشی دچارشان نمی ساخت، چه بسا مردم آنان را به عنوان معبوداتی مستقل از خدای عزّوجلّ اختیار می کردند و از طرفی، فضیلت شکیبایی خود پیامبران بر بلاها و سختی ها و آزمایشات الهی معلوم نمی گشت.

امّا خداوند در این مورد، موقعیّت پیامبران را مانند موقعیّت بقیّه مردم قرار داد، تا در حال شدّت و بلاء شکیبا باشند و در حال رفاه و غلبه بر دشمنان شکر گزار باشند و در تمام مراحل و احوالشان، تواضع و فروتنی پیشه کنند، و گردن فراز و ستم پیشه نباشند، و بدان منظور که بندگان خدا بدانند که پیامبران نیز خدایی دارند که آفریننده و تدبیر کننده امور آنهاست. در نتیجه، مردم به عبادت خداوند و اطاعت از رسولانش رو آورند، و بدان جهت که حجت بر آنکس که درباره پیامبران زیاده روی کرده و پروردگارشان بشمارد یا با آنان عناد ورزد و مخالفت نماید و نافرمانی کند آنچه را انبیا و پیامبران آورده اند انکار نماید، ثابت باشد – وراه عذر بر او بسته شود – و تا هرکس هلاك و گمراه می شود از روی دلیلِ روشن – و با اتمام حجّت – باشد و هرکس زندگی می یابد – و هدایت می شود – از روی دلیل روشن و یا برهانی آشکار باشد.

دعای حضرت برای یارانش

«فَاِذا أَذِنْتَ فی ظُهُوری فَأَیِّدنی بِجُنُودِك، وَاجْعَلْ مَنْ یَتَّبِعُنی لِنُصْرَهِ دینِك مُؤَیَّدینَ، وَفی سَبیلِك مُجاهِدینَ، وَعَلی مَنْ أَرادَنی وَأَرادَهُمْ بِسُوء مَنْصُورینَ

ص:۱۴۳

وَوَفِّقْنی لِاِقامَهِ حُدُودِک، وَانْصُرْنی عَلی مَنْ تَعَدّی مَحْدُودَک، وَانْصُرِ الْحَقَّ وَأَزْهِقِ الْباطِلَ، إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً، وَأَوْرِدْ عَلی شیعَتی وَأَنْصاری مَنْ تَقَرُّ بِهِمُ الْعَیْنُ وَیُشَدُّ بِهِمُ الأَزْرُ، وَاجْعَلْهُمْ فی حِرْزِک وَأَمْنِک، بِرَحْمَتِک یا أَرْحَمَ الرّاحِمینَ». (۱)

خدایا... زمانی که برای ظهور و خروج من اجازه می فرمایی، مرا به لشکریان خویش تایید فرما وهمه کسانی را که برای یاری دین تو به پیروی از من برخاسته اند، مورد تأییدات خویش قرار بده، و از مجاهدان راه خود محسوبشان دار، و آنان را علیه هرکس که بدخواه من و ایشان است، یاری بخش و مرا برای برپا داشتن حدود الهی، توفیق ده و برای سرکوبی هرکس که از محدوده دین تو تجاوز کرده است، یاری عنایت کن و حق را یار باش، و باطل را نابود کن، که باطل نابود شونده است. و بر یاری پیروان و یاران من، کسانی را بفرست که مایه روشنی چشم و پشت گرمی آنان باشند، و همگان را در پناه خود و در امان خویش قرار ده، به رحمت بی منتهایت ای مهربانترین مهربانان.

دعا

«عَصَمَنَا اللّهُ وَإِیّاکمْ مِنَ الْمَهالِک وَالْاَسْواءِ وَالآفاتِ وَالْعاهاتِ کلِّها بِرَحْمَتِهِ، فَإِنَّهُ وَلِیُّ ذلِک وَالْقادِرُ عَلی ما یَشاءُ، وَکانَ لَنا وَلَکمْ وَلِیّاً وَحافِظاً، وَالسَّلامُ عَلی جَمیعِ الْاَوْصِیاءِ وَالْاَوْلِیاءِ وَالْمُؤْمِنینَ وَرَحْمَهُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ، وَصَلَّی اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّد وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلیماً». (۲)

ص:۱۴۴

۱- ۵۴. - «کلمه الإمام المهدی(علیه السلام)»، بیروت، مؤسسه الوفاء، ص ۳۳۸، به نقل از «مهج الدعوات»، علی بن موسی بن محمّد الطاووس، تهران، انتشارات سنائی، ص ۳۰۲.

۲- ۵۵. - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷ - ۴۶۸؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۰ (به نقل از احتجاج).

خداونـد، مـا و شـما را به رحمت خویش از مهلکه هـا و زشتیهـا و بـدیها و آفـات و بلایا نگه دارد که او ولی و اختیار دار همه اینهاست و توانا بر آنچه می خواهد. او ولی و نگهدارنده ما و شماست.

سلام بر تمامی جانشینان و اولیا ومؤمنان و رحمت و برکات خدا بر آنان باد!

درود و سلام خداوند بر محمّد پیامبرش و خاندانش باد!

رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

(یُفَرِّجُ اللهُ بِالْمَهْدِی عَنِ الْاُمَّهِ، یَمْلَاُ قُلُوبَ الْعِبادِ عِبادَهً وَ یَسَعهُمْ عَدْلُهُ، بِهِ یَمْحَقُ اللهُ الْکذِبَ وَ یُذْهِبُ الزَّمانَ الْکلِب، وَیُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْناقِکمْ)

«خداونـد به وسـیله مهـدی(علیه السـلام) از امت رفع گرفتـاری می کنـد، دلهـای بنـدگان را بـا عبادت و اطاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.

خداونـد به وسـیله او دروغ و دروغگویی را نابود می نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می برد و ذلّت بردگی را از گردن آنها بر می دارد».

غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹